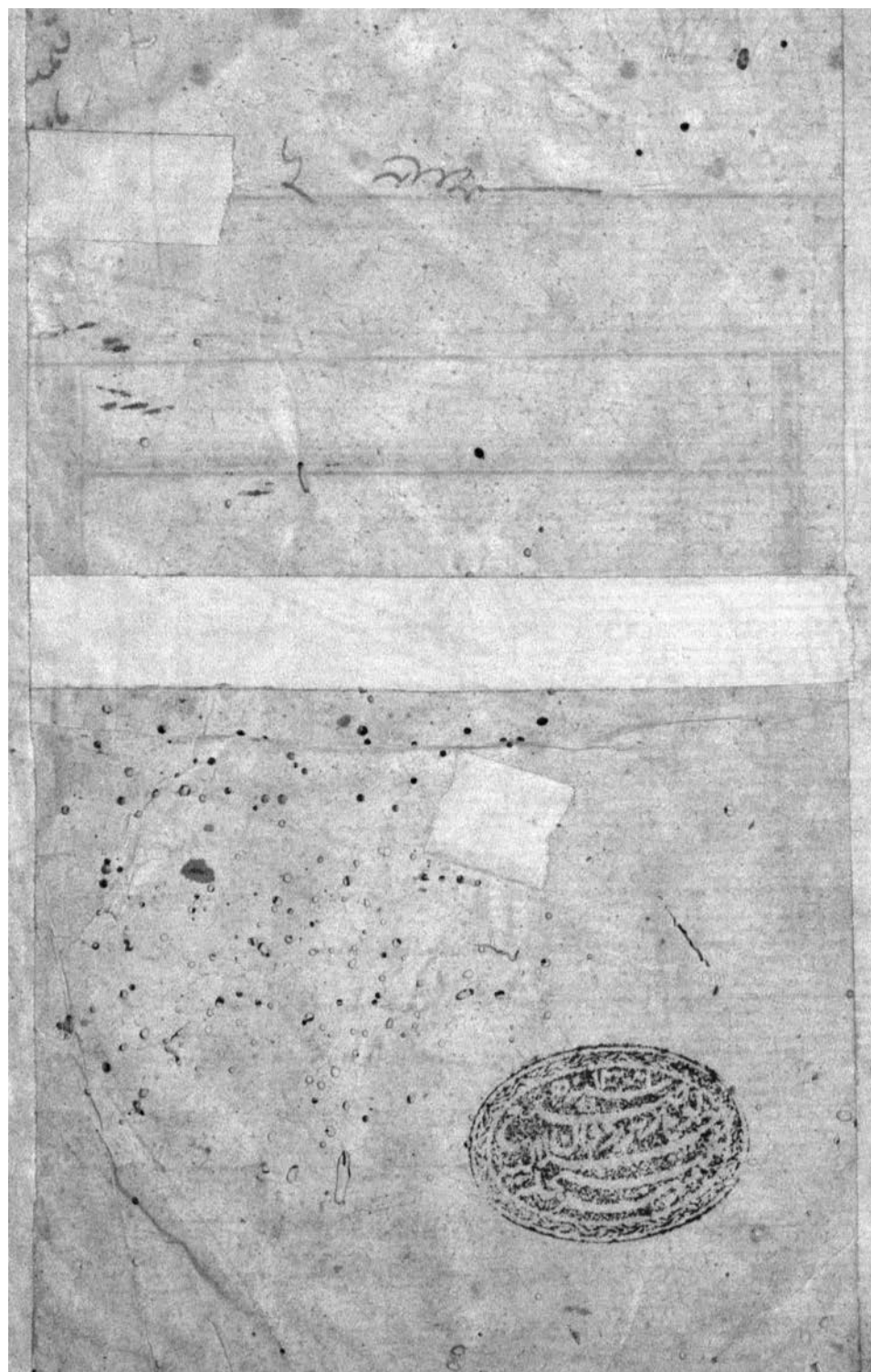
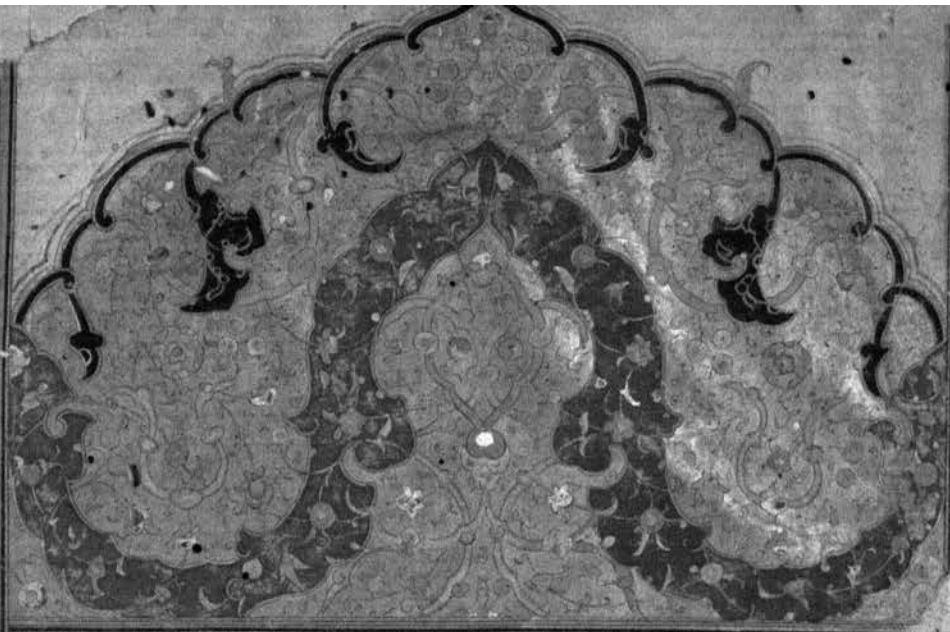


۲۲۴

برهان قاطع







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای راه غلهر زبان در افواه یزدان و کس طوسی و تان کری و الله
از نام تو بردند ز بافت توراہ لاحول و لا قوت الا بالله

بدترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکتی که منشیان سخن پیرانی
زبان بلاغت میان ولسان فصاحت ترجمان را با آن متکلم میترسمانند و سپاس علمی باد در خوراست
که حکمت بالغه و قدرت کامله خود شهبستان حروف و کلمات را بنور معانی رنگین مانند نو بهار چمن
ساخت و کاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخن را به رایت خوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامه ارزشمند پروردا
و زبان هر یک از علوایف انبیاء را در کمال بیان کلمات کمال و طوطیان شکرستان مقال اند بلغتی از لغات
گویا کرد انید و بار سال رسولان حق کین و معین هادیان راه یقین بالسنه و لغات مسویره هر قومی را بنر باینه
خاص بیام و محدث فرجام و بنانید و خاتمه صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد اجداد او را صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه حویار امامت کبری و داننده حقایق
اند بزبان فصاحت و فروز ولسان بلاغت اندوز عربی که فصیحترین لغاتست معجز آرا و کرامت نمود جل شانده
و عظم بر هاند از دست زبان که باید که عهد شکرش بدر آید اما بعد بر رای معنی آرای ابواب دانش
و صفیافتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان این خلق التبرین پی
محمد حسین المختار به برهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دردی و یونانی و سریانی و رومی و یحیی
از لغات عربی و لغات رند و یازند و لغات مشرق و لغات مغرب و متفرقه و اصطلاحات فارسی
و استعارات و کنایات و غیره آمیخته و جمیع قوانین فرهنگ جمع آنکری و مجمع الفرس و رومی

نقطه دار باشد کشار دوم در حرف رای قرشت با حروف قحی مبتنی بر پست و سه بیان کشار یازدهم در حرف زای
هوز با حروف قحی مبتنی بر هجده بیان کشار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف قحی مبتنی بر ده بیان
کشار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف قحی مبتنی بر پست و چهار بیان کشار چهاردهم
در حرف شین نقطه دار با حروف قحی مبتنی بر پست و سه بیان کشار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه
با حروف قحی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها صاد نقطه
دار باشد کشار شانزدهم در حرف طای خطی با حروف قحی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن
محتویست بر چند لغت که اول آنها طای نقطه دار باشد کشار هفدهم در حرف عین بی نقطه
با حروف قحی مبتنی بر نوزده بیان کشار هجدهم در حرف غین نقطه بعد دار با حروف قحی مبتنی
بر هفده بیان کشار نوزدهم در حرف فای معصم با حروف قحی مبتنی بر نوزده بیان کشار بیستم در حرف
قاف با حروف قحی مبتنی بر نوزده بیان کشار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف قحی مبتنی
بر پست و سه بیان کشار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف قحی مبتنی بر نوزده بیان کشار
بیست و سوم در حرف لام با حروف قحی مبتنی بر پست و دو بیان کشار بیست و چهارم در حرف میم با حروف
قحی مبتنی بر پست و هشت بیان کشار بیست و پنجم در حرف نون با حروف قحی مبتنی بر پست و چهار
کشار بیست و ششم در حرف واو با حروف قحی مبتنی بر نوزده بیان کشار بیست و هفتم در حرف های
هوز با حروف قحی مبتنی بر هفده بیان کشار بیست و هشتم در حرف یای خطی با حروف قحی مبتنی
بر نوزده بیان کشار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کتابت تمام بالحقیر و السعای
فایده اول باید دانست که بعضی از علما و مؤرخین در بیان نام چین فرموده اند که پارس سپر
پهلوان سام بن نوح است و او در عهد خود مملک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم
و درین زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند پارس سپر عامور بن یافث بن نوح است و فارس
مغرب پارس است و عربیان گویند که فارسیان از نسل پیران بد نام بن ارفخشذ بن سام بن نوح
از روایتی آمده تر بوده اند هم شجاع و دلور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنا بر آن
بدین نام موسوم شدند العلم عبدالله و بیاید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند
و آن از کنار چون است تالب آب فرات و همچنین از باب الالباب تاد رکنا در یای عمان
و عبر و ایام و نغیر آن از من هر و لایق موسوم با سبی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان
چون بفرقه بدیع معنی مشرق است و آن ولایت در شرقی اقصی واقع شده خراسان گویند و در
زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاها آن و توابع آن بعراق عربی این ملک
بعده از پارس موسوم کردند و از آنست که سلمان علیه الرحمه را که مولود شریفش از نواحی
بوده پارس موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها اردمان بان متکلم میشوند
مینامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجه متروک است که آن زبان هر وی

وسمه سلمایه و صحاح الادویه حسین الانصاری بلکه هر یک حاوی چندین کتاب لغاتند بطریق
ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی‌بست مگر با سقا شواهد و زواید بنابر آن از آن هر دو دیده
پوشیده بلغات و معانی آن اکثفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت
و آنرا استمایلیرهان قاطع نموده بر نه فایده و بیست و نه گفت و مقرر و معین گردانید و لغات
و کلمات آنرا بر حرف اول و ثانیه مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخته چون کلماتی
آباد فلک هر یکی را بجای خویش نشانده امید که چون بنظر فطرت آیین معنی شناس
و دریافت‌کنان زمین بوس درگاه خلایق پناه یابد شاه یوسف سیرت سلیمان سر سیرت
هم‌شده فرهنگ جشید و رنگ شکند را قبل فریدون خصال قان همت کسری معدلت غا
اهل بیت رسول الله ﷺ شیخ که در وصف شاهان هند ممتاز است جود در میانه یاران علی و ابی‌الله
سلطان عبدالله قطبشاه بر قطبشاه خلد الله ملکه و سلطان‌الله یوم الثنا در برسد مرتبه استسنا
پذیرد و استند عاز اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانایه و بینایه اند آشت که چون بلفظی از الفاظ
یا اسمی از اسمایا معاینه نقیضه و امثال اینها بر خوردن زبان اعتراض را بکلام خاموشی و دیده عیب ساز
سرمه برده پوشیده بکشد چند فقر جامع لغات و تابع ارباب لغتست و واضح و بالله التوفیق
چو برهان از توفیق یزدان مرین مجموع را گردید جامع بی تاریخ اتمش قضا گفت کتاب نافع برهان
قلم فایده اول در بیان معرفت زبان هندی و پهلوی و فارسی فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی
در بیان تعداد حروف تمیمی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای که در فارسی مقرر است فایده
در بیان تمیمی تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گانه فارسی به حروف دیگر فایده پنجم در ضمائر
و آن از چند حرف به حروف بیست و چهار گانه فارسی در بیان حروف مفرد که در اول و اوسط و آخر کلمات
جمله در یافت معانی مقصوده بیاورند فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب
کلام می‌آورند فایده هشتم در معانی حروف و کلماتی که در آخر کلمات و افعال بجهت حصول معانی
کوناگون در آورند فایده نهم در بیان توصیف آنچه صبا معنای الله را از دانشمندان آن گزیده نیست
والله اعلم کتار اول در حروف هم با حروف تمیمی بر بیست و هفت بیان کتار دوم در حروف
بای اجد با حروف تمیمی بر بیست و پنج بیان کتار سوم در حروف بای فارسی با حروف تمیمی
تمیمی بر بیست و یک بیان کتار چهارم در حروف تایی بر بیست و یک بیان کتار پنجم در حروف تمیمی
بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها تائی مثله باشد کتار ششم در حروف جیم
اجد با حروف تمیمی بر بیست و پنج بیان کتار هفتم در حروف جیم فارسی با حروف با حروف
تمیمی بر بیست و دو بیان کتار هشتم در حروف حای حطی با حروف تمیمی بر بیست و یک بیان
کتار نهم در حروف خای شخ با حروف تمیمی بر بیست و یک بیان کتار دهم در حروف دال اجد
با حروف تمیمی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ذال

و قسم سیم را ملبوی گویند و آن هم سه حرفی بود و کثرش حرف اول باشد و آن سه است مم و نون
 و و او و اینها را مکتوبی نیز میگویند و بنای کلام فارسی بر پست و چهار حرفست چه هشت حرف که تشبیل
 بوده ترک داده اند و آن تا و حا و صاد و ضاد و ط و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است
 داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و ک باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر پست و چهار حرف
 و ساعات شبانروزی نیز پست و چهار است و چهار حرف دیگر از حرف پست و هشت گانه که آن
 حا و ط و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ما و را و الله آمده است و امتیاز میان حرفی که
 خاصه فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال ازین رایجی که خواج نصیری علیه
 الرحمه فرموده اند می توان نمود آنرا که بفارسی سخن میرانند در معرض دال را نشانند و ماقبل وی
 ساکن و جزوای بود دال است و گرنه دال محم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حرف
 علت باشد که و او و الف و یای حلی است و آن حرف ساکن باشد دال نقطه دار است و الا دال چنانکه
 انوری نیز گفته است دست سخا چون بدینصا نمود از جود نور جهان جهانی افزود یکس چون
 تو سخن هست و خواهد بود کوفاییم دال شوزی عالم جود پس درین صورت حرفی که نبود و افزود
 و بود که فارسی است دال نقطه دار باشد و هم چنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و نیز
 اگر در ماقبل آن حرفی دیگر باشد متحرک بود هر دال نقطه دار است مانند این فر و آمد و شد
 و امثال آن و بیاید دانست که چهار ده صیغه از ماضی و مضارع نذر عربان متداول است و عجمان
 بشش صیغه آورده اند و شش صیغه مؤنث و دو صیغه تنبیه را ترک داده اند چنانچه در ایشان هر چه
 از مفرد ریاضت است در بشمار جمع باشد و از ده صیغه مذکور و مؤنث چهار اختصار کرده اند و دو
 صیغه متکلم و ج العیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتی که حروف یحیی از ماضی و دو بر پست
 و چهار اختصار یافت باشند و چهار ده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر اچاز و اختصار این
 زبان چنانکه فرموده اند خیر لکلام ماقبل و دل و هریک صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت
 ماضی مفرد تایی قرشت و دال اجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و
 و امثال اینها و علامت مضارع دال اجد باشد همچو می آید و میرد و میگوید و می شنود و علامت
 اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خوانند و گویند و شنوند و علامت
 اسم مفعول دو قسم است یکی های که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفت و گفت و آمد
 و شنید و دیگری لفظ شده باشد که الحاق یک کلمه همچو در خواب شد و بیدار شد و زده شد و کوفته
 و لفظ شد نیز ماضی است که ها لاحق آن شده است و مفعول گردید و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور
 باشد اینجا لفظ نیز و دوز و کر و امثال آن از ده هم چو آتش بز و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان
 گاه و که باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگاه و خوابگاه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
 همچو روزگار و جوی و هنگام پیری و علامت اسمی ایشان در فارسی هر مفرد و جمع می باشد همچو او و ایشان

و سکر و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن درمی و پهلوی و پارسی بود و در
است که در آن نقصانی نبود هم چو بریشم و اسپید و اشک و اشتر و پرو و بد و وکو و بشنو و امثال اینها پس
بریشم و سپید و شک و شتر و رود و وکو و شنودری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار هم در بیان
دال و رای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوبست به پهل که پدر پارس و پسر سام بن نوح
باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوبست به پهل که آن ولایت ربه
و اصفهان و دیور باشد یعنی زبان مردم آن ولایتست و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهر رست
چو پهلوی معنی شهر نیز آمده است و پارس زبان را گویند که در ولایت پارس که دار الملک است
حرفان بیان سخن کنند و بعد از عربی زبان پهلوی پارس نیست چو در احادیث نیز مذکور است
که حضرت رسالت اکبر المومنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی متکلم
شده اند فایده دوی در بیان چگونگی زبان فارسی بیاید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد
و کلمه مرکبی بود از حروف هجایی که گویند و شنوند از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه
دو حرفی باشد متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویم ساکن تا بدان توقف نمود و خاموش
توان کرد و بیجا ابتدای کلام بحر حرف متحرک امکان پذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نه بندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک
حرف معنی اراده نتوان نمود مگر اگر بحر حرفی را بجهت حصول معانی کوناگون دریا و آب یا میان یا آخر
کلمه در آن چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن می گویند و سخن می گویند و سخن
بر دو گونه است یکی بر آنکه که اثر الهی در سخن گویند و دیگری پیوسته که اثر انظم و شعر خوانند
و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بخدا و صلیب و اشهد لاله راست و در اصطلاح
سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و متکرر و متساوی و خروفاً آخر آن یکدیگر یکمانند بود و
مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و مثنویان چو کلام با مرتب بی معنی است
و موزون اما سخن گویند تا فرق باشد میان نظم و مثنوی و مثنوی که در تفاوت آن گویند که در میان
پیت دو مصرع می میان نیم پیت چو اقل شعر بیت تمام است و متساوی و بواسطه آن که فرق میان مصرعها
بشود یعنی هر یک روزی نباشد و حروف آخرین یکدیگر یکمانند نباشد آن گفتند تا فرق میان
مثنوی و غیر مثنوی بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمی گویند اگر چه موزون باشد فایده سیم در میان
تعداد حروف هجایی و تفرق میان دال و ذال و جیم و حای و کاف و قاف و غای و غای و کاف و لام با
عرب بر پست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند قسم اول را مصر و ری گویند
و آن دو حرفی بود و از ده حرفست که با و نا و ثا و حا و خا و ز و طا و ظا و فا و ها و یا باشد
و قسم دوم را مفعول خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست
که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام با

تبدیل می یابد همچو کاشتن و کاشت میکار و بکار و در برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و در بار
و بار داشت می آید و بار و بار داشت و در اصل فراختن بوده آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل می
یابد بک درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشند سینی که
در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر حرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست
که مضارع و امر آن می جهد و جهر باشند و رستن و رست را می رهد و بر و خواستن و خواست را می خهد
و بخواد و کاستن و کاست را می کاهد و بکاهد و درین چند کلمه که پر استن و جستن بضم جم و رستن
بضم رای قرشت باشند سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیر حرف های
حظی بدل میشود همچو در پر استن و پر است می پیراید و به پیرای بود و در جستن و جست میگوید
و بجوی و در رستن میروید و فایده چهارم در بیان تحوّل تبدیل برای از حروف پست و چهار کلمه
فارسی حرف دیگر مانند تبدیل الف بدال اجد و یای هم چو بان و یای و بدان و بدین و کدش و ارغ
و یرغلان و تبدیل یای اجد میم و و او همچو غش و غش و آب و آو و خواب و خوا و و بزرگ و ووزرک
و بس و وس و تبدیل یای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل یای قرشت بدال
اجد هم چو تندور و دنبور و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و برای نقطه دار همچو
بجر و در و برای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاف غمی همچو آخشیخ و آخشیک و تبدیل جیم فارسی
بشین نقطه دار همچو کخی و کخشی و کاجی و کاشی و برای فارسی همچو کاج کژ و تبدیل یای خای نقطه دار
بهای هوز همچو تحیر و حیر و بغین نقطه دار همچو سنج و سنج و تبدیل دال اجد بتای قرشت
همچو دراج و ترلج و زاردشت و زارشت و کفتید و کردید کفتیت و کرتیت و تبدیل یای نقطه
بلام همچو سوز و سول و کاجار و کچال و تبدیل یای نقطه دار جیم هم چو سوز و سوج و یوزش
و یوجش و سوزش و سوجش و آوین و آویج و جیم فارسی بے برشک و بچشک و بغین نقطه دار هم چو
کرین و کرین و بسین و بسین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین
و خروچ و بایش و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین
بسن و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین و تبدیل یای سین
و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای
و شامخ و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای و تبدیل یای
همچو کا و و غا و و کوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل نون بیم هم چو بام و بان
و تبدیل و ابی ای اجد هم چو نوشته و بنامته و بیای فارسی همچو و ام و بام و بفا همچو یان و یافه
و تبدیل های هوز جای حظی همچو یان و حیز و جیم هم چو ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فایده پنجم در بیان
بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سرازان مفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم
و سه دیگر مرکب و آن نون و دال اجد و یای حظی و ده آل و یای حظی و میم ند و ید و یر باشد

وآن وآن اما اولین را که او ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کند و دومین را که آن وآن بود یعنی
 ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ایجاد است که باول کلمه در آورند همچو بگویش و بخور و بن و طی
 میم هم همچو مگو و مشو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در لغت
 الفاظ آورند هم چو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد
 در کیف باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اضاف باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشابهت و
 اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند و در فارسی
 جهت هر یک لغتی موضوع است دیگر هرگاه که در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواه
 صیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می یابد مثلاً اگر در صیغه
 مصدری و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که آنرا بصیغه مضارع و امر بر بند آن خا
 تبدیل می یابد برای نقطه دار همچو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر
 بنا کنند می سازد و بساز گویند و هم چنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آموختن و آموختن
 می آموزد و بیاموز و از آموختن می آموزد و از آموختن و آموختن می شناسد و شناسد و از شناسدن و شناسدن
 شناس آمده است بسبب قریب مخرج زاوسین همچو از و یاس و آموختن و شناسدن و کسختن بشا د است
 و بعضی گویند ازین باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و هر چیز
 دو ختن میان دو ختن جامه رود و شناسیدن شیر پر فروختن بمعنی روشن کردن می فروزد و از فروختن
 بمعنی بیع کردن می فروشد و از دو ختن بمعنی دو ختن جامه می فروزد و از دو ختن بمعنی دو شناسیدن
 می فروشد باید نوشت تارفع التباس بین اللغتين بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای
 سعهض باشد در مضارع و امر بحرف بای ایجاد و و او تبدیل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ایجاد و او
 را یک حرف قشمرده اند و مثال تبدیل فای سعهض بای ایجاد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد
 و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخواند و بخواب و در کوفتن و کوفت میگویند و کوب و کوب و رفتن
 بضم لای قرشت می روید باشد و مثال تبدیل حرف فابوا و همچو کافتن و کافت می یابد و دو کاف و رفتن
 و رفتن می شنود و رفتن و رفت می رود و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن
 و او کاف آشوفتن و رفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده جمله با قبل از بحال خود گذاشته اند و رفتن
 خواندند مگر جای که وزن شعرا اقتضا کند آشوفتن و رفتن بگویند و در رفتن و رفتن و رفتن و رفتن و رفتن
 سنبند و سنب آمده و نون در برابر افتاده است سنبه است که نون نیک تلفظ در نمی آید و بحر
 تنوین معلوم نمیشود کویا در یخانی بای ایجاد در مقابلها باشد و کوفتن و پذیرفتن و نفعتن و الفتن
 شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از کوفتن میگیرند و بکیر و پذیرفتن می پذیرند
 و پذیر آمده است و نفعتن و الفتن صیغه امر و مستقبل ندارند دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی
 حرف شین نقطه دار باشد و با قبل آن القه بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف لای نقطه

و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شایسته قرشت در آخر اسماء فایده معنی
ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او باشد همچو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد
همچو میگویندش و می برندش و تائی قرشت در آخر اسماء فایده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد
همچو اسپت و علامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو بگویدت و می آردت و می بردت و زوت
و گویت که بمعنی از تو ترا که او ترا باشد و میم در اسماء و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد
و بمعنی من باشد همچو زرم و کوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی
مرا شود همچو زرم داد و اسپم بخشید و گاهی موخر از فعل بمعنی چرای آید همچو دل زدم از شیرینی و
نیستم پروای کسی یعنی دل زدم از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند
بقریه میمی که در عبارات سابق گفته می شود همچو القصه با کشته آمد بخانه زود یعنی باز کشته و آمدم
و تون و دال ایجاد در آخر اسماء و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مر دانند و توان کردند
و آمدند و رفتند و یای حقی و دل در آخر اسماء و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد
همچو انسانید و توان کردید و آمدید و رفتید و یای و میم در آخر اسماء و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع متکلم
مع الغیر کند همچو مر دانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق
کنند هفده مفتوح میانش در آید تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات
و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته اید و فهمیده اید و هرگاه
خواهند شش و تائی قرشت که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری واحد حاضر است جمع کنند باید که الف
و فنی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشند و خواه نداشته باشند همچو جامه شان
و اسپشان و کاشانه تان و رختان و بعضی گویند الف در ضمائر مشتق اصلی است و بجهت کثرت استعمال
محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات با الف
موصوعه و در ترکیب کردن بلفظی که ها دارد بجهت جمع شدن و بوساکن الف در میان آورند و این قول
بهتر است و چون کلمه سین و تائی فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات هفده مفتوح
در اول بجهت جمع شدن بوساکن با آن شش لفظ مذکور شریکست ذکر آنرا در اینجا مناسب
دانست پوشیده نمائید که قضیه خالی از رابطه نمی باشد و تغییر از آن به است و بود و امثال آن میکنند
مگر آنکه کلمه سابق را بر رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق توقف سازند همچو خدا رحمن است و رحیم بود
و همچو منت خدای عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر آن در شکر میاید نعمت یعنی مزید نعمت است
و گاه هست که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریمست و همچو
خوش و نیکو یعنی خوشست و نیکست که در مثال اول که میم و در دو یه سکون نون بجای
رابطه است و کار رابطه میکند فایده ششم در بیان حروف مفردة که در اوایل و واسطه و اواخر کلمات بجهت
در یافت معانی مقصوده بیاورند باید دانست که الفهای که در اوایل کلمات است بر دو گونه باشد

یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچو انجام و
 اندام و مانند آن که اگر حذف کنند بخام و ندانم شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا حذف
 سازند بحال خود بماند همچو استخوان و افشان که بعد از حذف کردن استخوان و فشان بماند و همان معنی دارد
 و وصلی آنست که در اول لغایتی که پے الف موضوع شده باشد در آورند اختلافاً در معنی آن را
 نیاید همچو پرویز و پیداد که چون الفی بر اول آنها در آورند پرویز و پیداد شود همان معنی معلوم گردد و
 وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و لا در محاورات اخترازی لازم است و الف که در میان کلمات
 بود بر پنج نوعست اول الفی باشد که در مقابل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بحسب
 دعای نیک و بد باشد هم چو دشمنست بمیراد و خدا نگاه دارد و بود و دیگری آنکه از آن بادی فهمیده میشود
 که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند دریای تو میرا یعنی دریای تو میریم و جهان آفرین بر تو
 رحمت کند یعنی رحمت بکند و دویم الف زایه است و آنرا بحسب حسن کلام یا ضرورت قافیه
 آورند همچو سبکسار و ستمکار که در اصل سبک و ستمگر باشد و سیم الفی است که از برای ملائمت
 و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خند و خند و دوشاد و دوش و پیشاپیش و چهارم الفست
 که در میان دو کلمه بحسب افاده معنی هر دو تمام در آورند همچو سراسر و سربا یعنی همه و از سر تا پا و پنجم
 بمنزله و او عطفست همچو تکاپوی و تکاد و که آن تک و پوی و تک و و باشد و این الف بحرین دو جان بطر
 بنامه است و الفی که در آخر کلمات لا محقق کنند بر شش نوعست اول الف ندانست و آن دو قسم بود یکی
 ندا همچو شاهان و سراسر و را و دیگری بمنزله ندانست همچو نیا و خوشا و ویم الفی است که
 افاده معنی دعا کنند از نیک و بد همچو هیچکس بر جای او نباشد و روز شادی دشمنش که بیند
 و کاه و الف را در یک کلمه بحسب تاکید و مبالغه آورند یکی در مقابل حرف آخر و دیگری در آخر
 همچو که شود از جهان نام سفر و سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو نا و پنا و گویا و شنوا
 و شکبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زینده و چهارم الف اشباعست
 و آنرا متقدمین از الف اطلاق معربان گرفته اند چنانکه عربان در قافیه کمال و جمال هر که وزن اقتضای
 حرکت کند و لام در محل فتح باشد الفی بدان الحاق کنند و کمال و جمال را گویند و اگر در محل ضم باشد و او
 داخل کرده کمال و جمال و او را کسر در محل کسره باشد یا می آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و او با اگر
 در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و ابجد و زین و ش و ق و ک و ز و حروف اشباع خوانند و همچو
 آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو زیبا و نیا
 و دنیا و ندانیا لیکه متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو
 فراخ و دراز و پهن یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زایه است همچو سلطانیا و درویشیا
 و بایا و بچا مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسور است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن
 باید که جزو کلمه نباشد همچو پرویز و بای مفردی که بمعنی امر باشد همچو پرویز و بای و بچو و بچو و بچو نیست

که همیشه مکسوری باشد و مفتوح ساختن بای عوض بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللغتين باشد و یا
 بجهت خفت فتنه و فارسیان نیز بای زاید می باشد که ای که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر باد
 می رود تیرش بر آن کلمه که بکشد پس بر کلمه ای بیست یعنی بر سر و همچنین زرین نهاد و به تیر
 در پیکان که مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان هند و بعضی گویند این یا بجهت حسن و زینت کلام
 هم می باشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر مؤخر از بر و در باشد زاید نیست و همچنین
 بای قسم نیز هست همچو بخدا و بر رسول و بای قرشت ساکن که در آخر کلمات ایفا داده ضمیر واحد حاضر میکند
 همچو آمدنت و رفتنت و جتر آمدنتان و رفتنتان باشد و در اینجا ساکن که در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد
 غائب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و
 آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند هم چو دانش و خواهش و آمرزش
 یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر مغایب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت
 و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی استغناء می آید همچو کافر که کاف مکسور و کاف مفرد و ساکن
 در آخر کلمه افاده تصغیر کند هم چو خوبک و نغزک و هم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی
 من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدنش بر و من از هوش یعنی بدین
 مرا از هوش برد و در مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و بی و ساکن در آخر
 کلمه چون الف بر آن در آورند بمعنی فاعل تواند بود هم چو افغان و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان
 و شبان و بمعنی شان همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدری کند هر که بعد از تائی قرشت و دال
 ایجاد باشد همچو کفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و همان معنی باشد لیکن
 وقتی که با کلمه دیگر که ضدا باشد استعمال شود همچو کفت و شنید و داد و ستد آمد و رفت که در این صورت
 افاده مصدر می کنند و اگر آن مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه گونه باشد اول و او بیان ضمیر است
 چون الفاظ فارسی که از دو حرف فی نبود اول سترگ و دو یو ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی
 ساکن می باشد بعد از حرف تائی قرشت و دال ایجاد و جیم فارسی مضموم بیان ضمیر آورند همچو
 تو و دو و جوان کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین و او بغیر از بیان ضمیر حرف ماقبل فایده یافته نشد
 و دو یو و او است که آنرا معدوم گویند از جهت آنکه از وعد اول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن
 خوب تلفظ در نمی آید و آنرا و او ایشام ضمیر نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار
 مفتوح می نویسند و این فتحی خالص نیست بلکه بوی از ضمیر دارد چه ایشام بمعنی بوی بردن باشد و آن
 بانه حرف خوانده میشود که آن الف هم خواب و خواب رود آل همچو خود و رای قرشت همچو و رای
 هوز هم چو خوزم و سیر بی نقطه دار هم چو خوست و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو
 بخوند و ها همچو خواه که و یای حلیه همچو خویله و یای طلیه همچو خویله و با خویش و خویش مکسور و با
 آخور و میل خور و صوم آید و این از نواد راست سیم و او عطفست و علامتش آنست که در میان دو فعل

که از یک کسر صادر شده باشد در آورنده هم چو رفت و آمد و نشست و برخاست و شنید و یاد رمان
 دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرك و کوچك جمع شدند و سبند و قبالة نوشتند و باغ
 و خانه را خریدند و اگر ما قبل این و او را مضموم سازند داخل و او غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و
 اگر ما قبل آن را ساکن سازند فتنه باید شد و از تاتبلفظ در آید و اگر او معروف و مجهول است و ما قبل آنها
 البته مضموم می باشد و خود ساکن اما معروف و او نیست که در تلفظ مفوم میشود همچو سبور و دور
 و زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اند که مفوم میکرد همچو بوز و هوز و بوس و بوس و امثال آن دیگر
 و او مفتوح است و آن سه قسم می باشد اول و او عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری
 آنکه چون شخصی بگوید شخصی دیگر است یا او کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخیر اسان
 میروم دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام و دیگر و او مخفی
 او باشد همچو و را دیدم و هر او را گفتیم یعنی او را دیدم و هر او را گفتیم و سیم و او زاید است که آن را بای
 حقی متصل ساخته بگوید همچو حق بطرف مشت و یا حق بجانب اوست دیگر و او ساکن است که بگوید
 کاف تصغیر نیز می آید همچو پس و خن و کاف و این و او را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند دیگر
 و او نیست که آن بتکلم در می آید اما نوشته نمیشود همچو در طوس و کوس و مانند آن و های و و و کون و
 اول ظاهر و در ویر مخفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند خواه ما قبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن
 باشد که در جمع بحال خود میماند همچو رهها و آند رهها و کر رهها و کو رهها و در تصغیر مفتوح کرد همچو
 رهك و کرهك و آند هك و در اضافه مكسور شود همچون من و آند من و زنده من و مخفی چهار قسم است
 اول هائی بود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند
 همچو دهن و دهنه و دندان و دندان و زبان و زبانه و مانند آن و در ویر هائی باشد که در آخر افعال بجهت
 حرکت آنها بیاورند چنانکه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن می باشد چنانچه چو گرفته و گفته و شکفته و سیم ها
 است که بجهت تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه
 و سه روزه و چهار شب و پنج ماه و هشتاد و پنج و غیر از دلالت بر فتح ما قبل هیچ مدخلی دیگر
 ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بند و این در جمع البته ساقط نمیشود همچو خانه و جامه و بند
 و در اضافه به ضم ملینه تبدیل می باید همچو خانه و جامه و من و بند خدا و در تصغیر کاف تبدیل می
 همچو خانك و جامك و بای خطی چند متعجب است یکی بای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی
 و عیسوی و اثری و شاهی و این یا بعدی و هر ساقط نمیشود و بای سفیدی و سیاهی نیز بجهت است
 و گاه باشد که از برای آن چیز و آنکس صفت تعیین میکنند و میگویند ایرانی نيك و تورانی بد
 و یا با اضافه همچو اشرفی ستر و شاهي قلب و در تکلم درین مقام به ضم ملینه تبدیل می
 یابد و در کتابت بحال خود میماند و دیگری بای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند
 و گویند تو مریدی و بس یا مریدی و اگر غائب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مریدی

بود این یا اضافه نمی باشد و دیگری یا خطاست هم چو آمدی و کفنی و رفتی و این نیز معروف باشد
 و دیگری یا بی لیاقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدن و کشتن یعنی لایق خوردن و برداشتن
 و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه بهضم ملینه تبدیل می یابد و دیگری
 یا تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت نیز کند
 چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد و اسی از طویل برد و رفت یعنی یک شخص نام معلوم آمد و یک اسپ نا
 معلوم رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند درین صورت یا را ساقط باید گفت مرد و نه و
 اسپ و نه و شمشیر بر نه و یا ریز و دوست تو اگر درین صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هرگاه
 اضافت و صفت متحقق شود بحال تنکیر بحال باشد بسبب اجتماع دو کلمات و دیگری یا بی تعظیم است
 چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگ است و دیگری یا ایضاً صفت است چنانکه گویند تو مرد
 فاضلی و شاعر و کاتبی و دیگری یا بی است که افاده مصدر میکند چو سر بخشی و زرخشی و مشکبیزی
 و کل ریزی که یعنی سرخشدن و زرخشدن و مشکبختن و کل رختن باشد فایده هفتم در ذکر حرف و کلماتی
 که جهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخل ندارد مانند یا یا بجای عموماً هم چو گفت
 و رفت و بین گفت و رفت و بنشیند یعنی گفت و رفت و نشست و بنشیند و در جای که پیش از کلمه برود باشد
 خصوصاً هم چو تیر شرف و شد بکری و نشست پسیر که مراد بای بکری و بای بر است و همچو داخل
 شد بشهر در و آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بار بای زاید میدانند چنانچه
 در فایده ششم گذشت و دیگری برخیزانکه گویند برخیزان و برخیز یعنی خواند و رفت و رفت
 و دیگری فرایانکه گویند فرار رفت و فرار آمدند و فرار گفتند و دیگری هم چو مر اورا و مر ترا و دیگری خود
 چنانکه گویند من خود از شما میروم و بر شما خود معلوم است و دیگری هم چو چنانکه گویند می رفتی و می آمدی
 و می رفتی و دیگری در هم چو دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو و همچو فرو رخت و فرو
 خواند و فرو و گوشت فایده هشتم در معانی حرف و کلماتی در آخر اسم و افعال جهت حصول معانی
 گوناگون در این کلمات که افاده معنی خداوندی بواجبی نماید یکی سندست همچو خورد منند و نشستند
 و دیگری کار هم چو آموزگار و ستمکار و سازگار و به معنی فاعل هم هست همچو خدا
 و دیگری و همچو تاج و روغن و روغن و کاهی و اورا بجهت تخفیف ساکن سازند همچو بکجور و بکجور و
 دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی باز است همچو دریا
 یا رود یا رودی زار هم چو کلزار و لاله زار و دیگری سار هم چو خاکسار و کوهسار و دیگری
 ستان و همچو گلستان و بوستان و دیگری لاج هم چو سنگلاخ و دیولاج و کلماتی که معنی شبیه و مانند
 بخشد یکی دیس است بکسر دال ایجاد و تحتانی مجهول و دیگری دس فتح دال ایجاد و دیگری و آن دیگر
 و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری پیش و دیگری فش و دیگری وش کلماتی که افاده
 فاعلیت کنند یکی گراست هم چو شمشیر گرا و کارگر و دیگری آره هم چو خردیار و بدیار و بمعنی حاصل مصله

هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو اوتان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی
 کاف ساکن است هم چو سیرک و دخترک و واساکن همچو سیر و دختر و دیگری چر است بفتح چیم فایه
 همچو باغی و طاقی و حروف و کلماتی که معنی نسبت باشد یکی بای نسبت است همچو در و
 و انوری و سعدی دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمین و ابریشمین
 و پشمینه و دیگری بن که یا بنون باشد هم چو زرین و سیمین و آهین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند
 یکی چر است بکسر چیم فارسی چنانکه گویند چیزی نی تواند خواند چه آوازش گرفته است و بمعنی هر چه
 آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آتش زدم که غایتی کرد و بمعنی هر که نیز آمده است
 و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی وراست هم چو شاهوار و کوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه
 و ارونمه و ارون دیگری نه بفتح نون همچو شاهانه و بزکانه و کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی درست
 همچو راهدار و کشتار و بمعنی دارند هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان هم چو باغبان و دربان
 و دیگری وان همچو استروان و اشتروان و کلماتی که فایده معنی انصاف یعنی دهنده یکی ناکست همچو
 غمناک و خشمناک و دیگری کین هم چو شرمکن و خشمگین و این کل در اصل آکیر بوده که بمعنی
 پراز شرم و پراز خشم باشد و کلماتی که از ان رنگ و لون توان فهمید یکی پام است بابای فارسی
 هم چو مشکپام و دیگری فام هم چو عنبر فام و دیگری واکم هم چو کل و لم و دیگری کون بضم کاف
 فارسی همچو کونم کون و دیگری کونه همچو کل کونه و دیگری چتره و چرده هم چو سیاه چتره و سیاه
 چرده و این دو کلمه نیز از آخر لفظ سیاه و سیاه بنظر نیامده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد
 یکی راست همچو رفتاد و کشتار و کبردار و دیگری کی بکسر کاف فارسی همچو خواند کی و سازند کی و بخشد
 و کلماتی که معنی ظرفیت دهد و این است همچو کیف دان و قهوه دان و امثال آن فایده در بیان
 توصیف آنچه صاحبان املدار از ادوات آن نیز نیست و املدار در غرض از باب کتابت عبارتست
 از نوشتن حروف مفرد و مرکب و نیز فی که احتیاج این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل
 و او معروف و مجهول البتّه معلوم می باشد و ماقبل بای حیطی هر قوم گردانیدن در بعضی از حال
 و مواضع است و در املائی ترکیب در اکثر جاهای بعد از ثمر الف و بعد از ضمیر او و بعد از کسر یا باید نوشت
 در هر گاه موصوف مقدم بر صفت باشد آنرا مفسور خوانند هم چو چشم سیاه و قامت بلند
 و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید آنرا صفت را ساکن گردانند هم چو سیاه چشم و بلند قامت
 و هر گاه در اول لغتی که مضموم باشد بای زایه و بای امر و میم فی و نون نفی در آورند آن هم را بیل
 بدل کنند هم چو در کلمه افزای زایه افز و دند پیفر اخت گفتند و بای امر در آوردند پیفر از خوانند
 و میم فی افز و دند میفر از گفتند و نون نفی در آوردند نیفر اخت نوشتند و کس از کلمه افز و افز و
 بجهت ضرورت شعر مضموم را حذف کنند و بای زایه و بای امر و میم فی و نون نفی بر سر آن در آورند
 پیفر از و پیفر از باید گفت نه پیفر از و پیفر از و هر گاه بر سر کلمه الف جمله وده باشد و خواهند که بای

زاید و لم و میم و غیره و نویسی بر آن افزایند آن کلمه را و الف اعتبار باید کرد يك الف را قلب بیای خطی کرده
الف دیگر بر حال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست هرگاه بای زاید بیاورند نیاز است گویند و چون
بای آخر دارند بیاوریم و میم و میار و نون و نویسی نیاز است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف
نموده باشد پیفرایند همچو در کلمه آس و کلمه آب يك الف را بیای خطی قلب کنند آس یاب خوانند
دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول کلمه آخر هر دو از یک جنس
باشند حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف است که آن کلمه مخفف باشد همچو
و شرمند که در اصل رم مند و شرم مند بوده است میم اول را حذف کرده اند ر مند و شرم مند
شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پیشا که پس نابوده و ناب معنی محال است یعنی محلی
و در نیم من و بادام مغز يك میم را انداخته اند و نیم بادام مغز خوانده اند و همچو ین در سپید و یو و کرد
دهن هم يك دال را حذف کرده سپید و یو که دهن گفته اند و اگر می شد در بادام غام باید کرد
همچو شوش و شباز که در اصل شب بود شب باز بوده باراد را ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین با
هم قریب فخری باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل يك کانه
بوده است همچو دو کانه و سه کانه و چهار کانه کاف اول را که کاف تازیت حذف کردند
و کاف دویم را که کاف فارسی است بحال خود گذاشتند و همچو شب پره که بای اول را در دویم
ادغام کردند شب پره نوشتند و همچو ین در کلمه ید نزدال ایجاد را اگر حذف کنند بشود
مخفف و تشدید تایی فوقانی و اگر ادغام کنند بشود تشدید فوقانی و کلمه زود تر نیز ازین
مقوله است دیگر هرگاه لغتی را که در آخر آن تایی فوقانی باشد و آن را در عبارت عربی بصورت
نویسند همچو ظهیر الدوله و السعاده و الزوجه چون در فارسی خواهند بنویسند آنرا په
الف و لام و هاء آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت سعادت و رفعت و اگر بتای
کرد بنویسند په املا خواهد بود و هرگاه که از شاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی نویسند
منفصل باید نوشت و چون در فارسی متصل چه فارسی زبانان این کلمات را بیک لفظ میدانند دیگر
هرگاه در کلمه که نون و یاء ایجاد پس او می آورده باشد سبب ضرورت شعر یا قافی هر دو را
قلب میم کنند همچو خنب و دنب و سنب و خنبه آنرا خیم و دم و سیم و خیمه بنویسند و اگر
ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی
روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ و یکا اشاره با انسان و آدمیست و لفظ آن و این بغير
انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی
نیز راجع می سازند لیک در نظم چنانکه گفته اند چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او و در
نثر جایز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و مرغان و غیر ذی روح
بها و الف همچو زرها و کوهها و کایه بر خلایق این هم کنند و در رختان و مرغها نیز گویند و هائی بیان

فخره را در جامها و نامها و لاله و پیا لها حذف کنند و های مملو را در کرمها و زررها بحال خود بگذارند و در
 ذی روح ها را بکاف فارسی بدل باید کرد هم چونند کات^ن و مردگان و اعضای ذی روح را بپا و الف جمع^{کنند}
 همچو دستها و پاهای و اگر از سر و کردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد بزرگ قوم بود سران
 و گردن کویند یعنی سر داران و صاحب قدرتان^{مهمتر} بیک گاه باشد که بیک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فرار
 که بمعنی بستر و کشادر هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که بمعنی
 مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بمعنی تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و رفتید و آمدید
 و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چنان الفاظ هم جمع است و همچنین چیزی بزرگ جلد
 و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اثرها کویند و مفرد آن اثر درست و الله اعلم

کتاب اول از کتاب برهان قاطع

بیان اول در معنی الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایات ۱۱۴
 در حرف هم با حروف^{هم} میسر بر بیست و هفت بیان و محتوی
 بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایات
 بروزن جا آمده باشد یعنی پیا و بر پی^{روزن} تعال کویند و در عربی حکایت از او از هر چیزی است و نام دزد
 هم هست آب بکون بایع ایجاد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق
 و عزت و آب و ولطافت و قدر و قیمت و فیض و عطای رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم
 آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز کویند و یکی از نامهای سیماست و بنیان روحی نام
 ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن افتاب است در برج اسد و کنایه از بخت زده و هوادر برادر^{نند}
 باشد و کنایه از لولو و جواهر و تیغ و شمشیر جوهر دانه هم هست و در حقیقت اشارت است بر نفس
 کامل و عقل کل و او را نفس مالهفته کویند آب آتش^ن بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و آشک خونین^ن باشد
 آب آتش^ن بکسر ثانی بازای هوز بمعنی آب آتش^ن بکسر ثانی کنایه از شراب لعلی و آشک کلکون باشد و آن آب
 آتشین و آتشین آب هم کویند آب آتش^ن کنایه از آشک چشم است آب آتش^ن بکسر ثانی بمعنی
 آشوب و برخاست و شور و غوغا و بهر سبب و آب گرم شد آب آتش^ن بکسر ثانی کنایه از شراب لعلی
 و آشک خونین^ن باشد آب بوزن آن بمعنی معور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و شتاهم
 گفته اند و در مقام تحسین هم کویند همچو آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام
 اولین پیغمبر است از پیغمبران^ن و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است آب و آتش^ن بکسر
 بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن آب و آتش^ن بکسر ثانی
 بروزن ناقابل امتان مبادر کویند و اولین پیغمبر^ن بوده است که بحج معبوث شده و کاه
 او را ساقیتر خوانند آب آتش^ن بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و آشک خونین^ن باشد آب بوزن
 بازار سرب سوخته را کویند زخمها و ریشها را نافع باشد و آن را بر پی^ن آتش^ن بخور خوانند و صفت

ساختن آن چنانست که ناله آهني را بیاورند و قدری سرب و گوگرد را بکنند و بن کاسه را که از سفال باشد
 سوراخ کرده بر روی آن بپوشند و بر سر آن نشاندند و بدیند تا سوخته گردد آب از غوايه
 بکسر ثالث بمعنی آب آو ساست که کفایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد آب جگر بخشیدن کفایت از
 عطا کردن و چیزی بمر دم دادن باشد آیات برون نیافت نوعی از پارچه کهنه و سفت و مسطری باشد
 آبان برون تا بانگ نهم ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نهم فرشته
 است که موکل است بر آهر و تدبیر امور و مصالح ماه آبان با و تعلق دارد و نام روز دهم باشد نهم
 ماه شمس و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
 آن روز را مبارک دانند درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زوکر یکی از پادشاهان
 ایران بعد درین روز با فراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون
 کرد پس سیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نیاید و قحطی شد
 و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر فرستاد عاقبت در همین روز باران شروع و باران شد
 بنابر آن فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیکست درین روز رحمت از خدای تعالی
 و سلاطین و بزرگان خواستن و صلاح ساختن آبان که با کاف فارسیه برون آبان ماه نام روز دهم فرو
 دهم ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند که درین روز باران بسیار آید آنگاه مردان
 است و مردان آب در آید و اگر بنا بر آنگاه زیان باشد و ایشان آب در آید و این عمل را خود شگون
 و مبارک دانند آب باره رتک بکسر ثالث کفایه از اشک خونین باشد آب باران بسکون ثالث بر
 وزن خاک سارا نام سیرکاهی است از مضافات کابل در فواجی خواجهر سرباران که آن هم سیرکاهی است
 آب برین بسکون ثالث برون یا کترین کارجوی آب را گویند که ز قیش محجوف باشد و هر دم
 آب در آنجا رخته کند و پیرون رود یا پیوسته تراوش می کرده باشد آب برین هشت کفایه از فرپ
 دادن و حیل نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کفایه از شیشه و آب کینه و بلور باشد و حج و ترک
 و ثلثه را نیز گویند آب بن بکسر ثالث و ضم بای ایجاد و سکون خون چیز نیست مانند صمغ و آنرا در
 درخت گردکان کهنه شده و محجوف گردیده یا بند و سربانی ساد او را خوانند آب بیکران
 بفتح بانی فارسیه کوکب و ستارگان را گویند عموماً و روشنائی و رونق سی و شش پیکر متجان باشد
 که آنرا جوه خوانند خصوصاً آب پی جام خوردن بکسر ثالث کفایه از مطلق العنان و سیر خود بودن
 یا تصد آب یا ختن یا تانی فرشت برون کار ساختن پشاپ و شاش کردن را گویند آب تلخ بکسر ثالث
 شراب انگوری باشد و کفایه از اشک چشم عاشق بهجور هم هست آیتین بکسر ثالث و رابع برون
 عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیر رابع بر ثالث نیز نظر آمده است
 آب جامه با جیم برون کار نامه جام آجوری و ظرف آب را گویند آب چرا بفتح جیم فارسی
 برون آفر اغذای اند که باشد که آنرا افرای گویند و بجهت آب خوردن و خوراک جیم و بری

و خوش طبع و رانی کشته اند / این با جیم فارسی برون استین پارچه جامه را گویند که بدن مرد را بعد از
 غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشم است در
 ظلمات هر آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیا سر یغییر شد و با صلاح شعر آئینه
 از سحر و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد و با اعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است
 که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نکرده آب حیوان بمعنی آبی است که آب زندگی باشد آب خواب
 گنایه از شراب انگوری باشد آب خست با خای نقطه دار برون آبدست هند وانه و خربزه و هریون که
 درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بدانند و بر این گویند آب خشک بکسر ثالث گنایه از شیش و آبگیر
 و بلور باشد آب خضر بمعنی آب حیوان است و گنایه از علم لدنی هم هست و آنرا میخبران و جانشینان
 ایشان دانسته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بستر است که گنایه از برف و یخ و زلاله و تکرک
 باشد و شمشیر در غلاف رانیز گویند و شیش و بلور و آبگیر را هم گفته اند آب خوبوزن ناز بوجزیره عمیق میان
 دریا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود لیکر آب داشته باشد و بعضی در آن نتوان کرد آب خور یا و او
 معدوله و رای قرمخت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب و آب خوری رانیز گویند و سر چشمه و کنار جلد و مثل
 آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بر پی منهل و عطن خوانند آب خور با و او معدوله
 و بسکون را و دال پی نقطه بمعنی آب خور است که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن رانیز
 گویند آب خورست برون ناز بوسبت خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون و او
 معدوله گفته اند که برون غار است باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن منعفن شده و کدیده باشد
 بر تبه که در آن تعیش نتوان کرد و علی رانیز گویند که آب آنرا کنده باشد و آنرا آبگندم میگویند آب خور برون
 و از کون بمعنی آب خور است که جزیره و خشکی میان دریا باشد آب خور برون آبریز زمینی باشد که هر جای آنرا
 بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوه و موج آب گفته اند و بعضی ناودان هم آمده است آب آبدار
 برون تا بدار یکجا است مانند لطف جزیره و هر چیز با طعراوت و پر آب را گویند از میوه و جواهر و کارد
 و شمشیر را هم گفته اند که گنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست آبدان برون آسمان مخفف
 آبادان است و بجای عسقی رانیز گویند که آب در آن جمع شود و بر پی غدیر خوانند و ظرف و انایه که آب
 در آن کشند همچنانکه نمکدان و کبضدان و سرمدان ظرف نمک و کیف و سرمد است و مثانه آد پی
 و حیوانات را هم گفته اند با عتبار جمع شدن شاش و بود در آنجا آب در چشم ندارد یعنی حیاست
 و شرم ندارد آب در جگر داشتن گنایه از عشی باشد و گنایه از تونکری هم هست آب در جگر ندارد
 یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب دلجوی آمدن گنایه از آمدن دولت رفت باشد آب در جوی است
 گنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلافت بدست است آب در جوی نمائند
 گنایه از رفتن دولت باشد آب در دیده ندارد گنایه از آنست که شرم و حیاء ندارد آب در شرک دارد یعنی
 ضعیف و کدازان است آب در دهان سودن گنایه از کار پیچوده کردن و هر تکب امری شدن که نتوان

نداشته باشد آب درها و کوفتن بمعنی آب درها سود نیست که کایت از کار پیموده کردن باشد آب است
 برون خاریست استخراج کردن آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دام را نیز گویند و کاری که
 هم گفته اند که دست او در کارها باطراوت باشد آب درستان برون آید ندان بمعنی ابرق و آفتابه و
 مطهر و مانند آن باشد آب درستان در معنی آفتابه دار و ترکان آفتابی گویند آب درستان
 باغ االجند بالف کشیده و بنون زده بمعنی آب درستان است که آفتابه و ابرق باشد آب درستان یاد االجند
 برون و بمعنی آب درستان است که آفتابه و ابرق و مانند آن باشد آید ندان بسکون ثالث برون و تخریف
 کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار از و توان برد و جسی از او رود بود و آن میوه
 است معروف و قبی از آن نیز می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز
 آمده است و شجر و گیاه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش و صفای دندان را گویند آب درستان
 بکسر دال اجد و های هوز اشارة بحضرت رسول صکوات الله و سلامه علیه است خصوصاً
 و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموماً آب را هم
 برای قرشت برون چار ماهه را هم در آب و سیلاب را گویند و آن آب را نیز گفته اند
 آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فاوتای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده
 و مدور ساخته باشد آب رفتن بفتح رابع کایه از پی عزت و خفیف شدن باشد
 آبرود برون یاد بود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب روشن بکسر ثالث کایت از
 رونق و زاج باشد آبرون برون و از کون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد
 و بر پی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز چه باشد و برک آن هرگز نیفتد گویند
 در تبریز و از ریاحین بسیار است و در ریخه های دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان
 افروز است و خوردن آن با شراب گرمهای دراز معده را بر آورد آب ریختن کایت از پی عزت و خفیف
 ساختن باشد آبریز برون خاک ریز از بخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آب کشیم آمده است و طریقه
 را نیز گویند گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و گوید الی باشد که از برای
 آبهای مستعمل هم جواب حمام و آب مطبخ و امثال آن گنیه باشد آبریزان روز سیزدهم
 تیر ماه باشد گویند در زمان یک ساله ملوک عجم چند سال باران نیارند در زیر روز جمعه و بزرگان
 و خواص و عامه در جای جمعی نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی
 و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم بر جاست آبریزگان با کاف
 فارسی نام جشی است که فارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن
 بفتح زای هوز و دال اجد و سکون نون کایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد
 آب ز رفت بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و قاء فوقا بی معنی آنجست باشد
 که خیز و هند وانه و هر میوه که در آن ضایع و ترش و کدک شده باشد آبرین برون با درن

طریقی را گویند آنس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دارد که اطباء
 بیمار را نودان خوابانند یا بشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم یا دویه جوشانیده
 در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و گنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را نوبه
 خوش تسکین کند و احزابین معنی نیز آمده است یعنی کسی که و تسکین بدهد آنرا بسکون ثالث و کسر رابع
 و ظهورهای هوز بمعنی زهاب باشد یعنی آنچه که از چشم و کنار تالاب و رودخانه تراوش کند آنرا بسکون
 بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت گنایه از شراب باشد و تالاب و شفق بعد از صبح
 نیز گویند آب زیرگاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب و نماید و در باطن مغتن و فتنه
 آنکس باشد و گنایه از خوی و نیکی مخفی و رواج و رونق خسر پوش هم هست چنانکه گویند آبش
 زیرگاه است هر داند باشد که خوی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده
 است آنرا بسکون ثالث بن وزن ناکسر نام شهر پی و مدینه است نام معلوم آنرا بالامبر وزن
 آب پاشان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند آب است بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی بویست
 ترخ را گویند و آنرا سیه بالنک نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آب است باشد آنرا
 بروزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم
 گفته اند آنرا بروزن دانست بفتح و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد
 آنرا بروزن فریاد بکسر نون گنایه از بر مفاست و آن سبازی پاشه که مطربان خوانند آنرا بسکون بفتح ثالث بروزن
 و بسته زمینی را گویند که بخت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است
 که خبر گیرنده باشد و مردم چالپوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آب است باشد و زهد آنرا نیز گفتارند
 که بعربی رحم خوانند آنرا بسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و او و نون ساکن
 نام جزیره یا قریه است از قریه طبستان نزدیک بایست تلماد و میان آن و جرجان سه روز راه است و نام
 دریای آنرا نیز هست و وجه تسمیه آنرا بایسکون است که رودخانه که آنرا اکنون خوانند از جانب
 خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با هست
 و سکون تمام میرود بدان سبب آبسکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را بادریا آبسکون
 می نامند و جزیره نیز نبوده است نزدیک بدلیخا آنرا هم آبسکون می گفتارند گویند وقتی که سلطان
 محمود خوارزم شاه از لشکر تاناکر غنیمت بان جزیره آمد روز عمرش با خر رسید و الحال آن جزیره را آب
 گرفت است آب سواران سواران آبست و آن شیت مانند می باشد که پیشتر بوقت باریدن
 باران در روی آب به هر دو بعربی حباب گویند آب سیاه بکسر ثالث و رابع گنایه از شراب
 آنکوری باشد و ماده و علتی را نیز گویند که سبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان بوح نام میگویند
 آب سیر بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت گنایه از چار و ای خوش رفتار و خوش راه
 باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب آنکوری و علت کوری و غیره باشد

البش بفتح ثالث وسكون شين. وتاي قشث بفتحه وپنهان را كويند البش كاه خلوتخانه وجاي بفتحن ومحل پنهان
 شدن باشد چمر كاه بمعني جاف مقام هم آمده است واد بخانه ومستر اح را نيز كويند البش كاه مخفف
 البش كاه است كه محل بفتن. وبيت الخلا باشد البش بفتح ثالث برون وارسر بمعني بفتنه وپوشيدن
 داشت. باشد وبكسر ثالث هم گفته اند البش كاه بمعني البش كاه است كه محل بفتنه شدن وخلوتخانه
 ومتنونا باشد البش كاه مخفف البش كاه است كه جاي پنهان شد وطهارت خانه باشد البش كاه
 باخي نقطه دار وواو معدوله برون دانشور بمعني ضييب وقسمت باشد وسر چشمه وكنار
 دجله ورودخانه وقلاب واسطه و امثال آن را نيز كويند كه مردمان وجانوران از اين آب خورند وانجا
 بعري منهل وعطش خوانند وطرف آنجوري راه گفته اند وبمعني توقف نمودن ومقام كردن هم
 آب شدن بمعني كذا ختر باشد وكماية از شرمند شدن ورفتن عزت وآب رو وبطرف
 شدن رونق ورواج هم هست البش روشن است بمعني عزت وآبرو ورواج ورونق وطراوت
 دارد آب شناس كناية از حقيقت شناس وقاعده دان وصاحب مهارت در علوم باشد و
 شخصي را نيز كويند كه براي تيرگشتي بركم از صلاح وفساد دريا خبر دهد وشخصي كه آب كاريز و
 چاه را چي شناسد يعني مي داند كه كدام جاي از زمين آب دارد وكدام جاندارد وآب شناسان
 جمع آب شناس است يعني قاعده دانان وآب شناس بفتح رابع برون آبرك بمعني اول آبرن
 است وان ظرف باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمي كه طينيان بيمار را در آن خوابانند
 وادويه جوشانيد در آن ريزند آب شكره بفتح ثالث كناية از شراب كعلي باشد وانشاء
 را نيز كويند البش بفتح رابع وسكون ثاب في وختا يه وباي ابجد راه كذا آب را كويند
 كه از بالا بزي آورده باشند آب صفت بودن كناية از بسيار رفع وفايده رسانيدن باشد وبتواضع
 بودن را نيز كويند آب طبرستان بكسر ثالث چشمه است روان در كوهي كه اگر بآنك بران
 زنند ببايستد وچون فرياد كنند پنهان شود وچون طلب نمائيد همان كرده اين حال هر ساعت از آن
 چشمه مكر بفعل يه آيد آب طبر بفتح ثالث كويند چشمه است كه مدت هفت سال پوسند
 روان باشد وهفت سال ديگر خشك بود آب طبر بفتح ثالث كناية از شراب انكوري باشد
 آب عشرت بكسر ثالث وعين يه نقطه بمعني آب طبر است كه شراب انكوري باشد البش بفتح
 ثالث برون وارفت مخفف ايافت است كه پارچه كنده وسط بر باشد آب فسرده بكسر ثالث كناية از
 جوشيدن وبلور واين را نيز كويند البش بفتح ثالث برون ناولك يكي از نامهاي سيمابست
 وآنرا آب وابق وابق واصل وام الاجساد وپرنده وينده وتير وناقد وجوهر وحيوه وحل الذهب
 وحي الما وروح وروحاني ورجاح وژاروق وزرزم وريوه وستاره وسحاب النور وسيماب
 وطيارد وعيد وعطارد وعين الحيوان وغبط وغيان وراو كرينده ولب ولباح نيز خوانند وآنرا
 نيز كويند كه طيف اين بر چهره آورند وبضم ثالث هر چيز بر آب واكي را مي كويند آب كاسكون

ثالث بروكه ابدان بعينه سقا باشد و شراب خور و شراب فروش را نیز گویند بکسر ثالث کفایت از رونق و رواج
 و آب روی باشد آبکامه بروزن کار نامه ناخورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر
 و تخم سپید و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بر پی مری خوانند آبکانه بابای فارسی بروزن
 تا بخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبکاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلوی
 گویند و بعینه تالاب و اسطر هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بر پی
 بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریای بر پی آیند و برد امر گویند که بر کاران
 دریایا وقعت باز پی میکنند و چون روز میشود باز بد ریاف و میر وند آب کردند بکسر ثالث کفایت
 از آسمان آب کشاده بکسر ثالث کفایت از شراب زبون که کیف باشد آبکسکون ثالث
 و ضم کاف و فتح میم گویند آبی است خلکتر پی رنگ و بغایت کند و بد بوی و آنرا از شکم نوزی از مایه
 کیرند که در بحر چین پی باشد هر عضوئی که بشکند مقدار و مقدار از آن بخورند چنانکه بد ناکفا
 نرسد آن عضو شکسته را درست را درست کند و در دریای هر موز نیز بهم میرسد و بر پی ماء الحیه
 خوانند آب کند بفتح رابع و سکون نون و دال بجد زمینی را گویند که آب آنرا کینه باشد و چاکما
 و چرها در آن افکنده و آب کیر و آب انبار را گویند و نام شهری مدینه هم هست آبکون بروزن و از کون
 نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بد ریای کبیلان فرو میرود و بعینه نشاسته هم هست
 و آن چیزی باشد که از کدم ساقند و پالوده و آهار کاغذ از آن بپزند و آنرا بر پی کباب الحنطه خوانند
 و بعینه آب مابند هم هست چکر کون بعینه شبیه و نظیر و مانند دست و کفایت از آسمان باشد آبکون صد
 کفایت از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند آبکون قفص بعینه آبکون صد فست که کفایت از آسمان
 باشد آبکوی بروزن یادگیر است و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و بر پی
 شیر خوانند و نام افزار است شو ما لانرا و آن مابند چارو پی باشد و با آن آب بر تالاه جامه که چخته
 بافتن ترتیب میدهند و بپاشند آب بعینه بفتح نون بعینه شیش و بلور باشد و الماس را نیز گویند
 و آن جوهر سیت مشهور و بعینه شراب انکور پی هم آمده است و کفایت از دل عاشق و اشک چشم او نیز
 آبکین ظاهر کفایت از آسمان است آبکون بکسر ثالث و ضم لام و او و جیم ساکن کله قند سپید
 را گویند آبکون فک کفایت از ستارگان باشد آبکون روز کفایت از آفتاب عالم تابست آب مرغان
 بکسر ثالث نام سفیر کاهی است در نواحی شیراز که هر ده مان روزهای سه شنبه ماه رجب را در
 انخابری برزند و آنرا زهرام آب مرغان میگویند و نیز نام چشم است در قفص تان که آب آنرا چون
 بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب پی برد و آن شوند
 تا بهر جا که ملخ آمده باشد سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشم را چشم سار هم میگویند
 آب مروارید کفایت از روشنی و رونق و آید باشد و نام علی هم هست که در چشم آدمی پیدا میشود
 آب حریه بکسر ثالث حاه و صلاح حضرت خرمه مادر عیسی علیه السلام را گویند کفایت از شیر انکور

و شراب انكوري هم هست آب منجد بكسر ثالث كناية از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و كناية از شیشه
 و آبکینه و بلور هم هست و خ و تکرک را نیز گویند آب منجد بكسر ثالث بمعنی آب منجد است که
 كناية از شیشه و آبکینه و بلور و خ و تکرک و تیغ و خنجر باشد آب ناربکسر ثالث و نون بالف کشیده
 و برای قرشت زده كناية از شراب لعلي باشد آب نافع بكسر ثالث و فا كناية از شراب انكوري باشد
 آب نخوردن كناية از درنگ ناکردن و توقف نمودن باشد انبوس بروزن خاکبوس درختی باشد سیاه
 و مشهور است و آنرا بر پی نیز انبوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود بکند از د بوی خوش دهد
 اگر آب بسایند و در چشم کشند شبکور پی را ببرد و خوردن آن سنک مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی
 هم هست بسیار لذیذ انبوسی شاخ سوزنای را گویند و آنرا شهنای هم خوانند و نای را نیز گویند
 که از چوب انبوس ساخته باشند آب بضم ثالث و سکون و اوکل نیلوفر را گویند آب و زربفتح و او
 و سکون رای بی نقطه و نای نقطه دار شناور و شناکنده را گویند ابوق بضم بای فارسی و سکون
 و او قاف است که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا
 از دهان او بر آید آب و نبروزن پای بند ظریف آب را گویند چهر و ند بمعنی ظریف است مطلقاً
 ابیه بفتح ثالث نام قریه است از قریای ساوه آب بکسر ثالث بروزن و ابیه نام رودخانه است که آنرا
 رودخانه آهونی میگویند آب بکسر ثالث و سکون تحت آن پی انچه در آب معیشت کند و آنچه
 منسوب بآب باشد و نام رنگی است مشهور و نام میوه است که آنرا بخی نیز گویند و بر پی سفرجل
 خوانند گویند اکرن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انکور هم هست آبیار
 بروزن یاد کار شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد آبید بروزن ناهید شمره و سرشت
 آتش را گویند و در مؤید الفضل بجای حرف آخر یو قرشت و در جای دیگر نای فارسی نوشته بود
 و بجای حرف ثالث یای حطی الله اعلم الیه بروزن کاپی نام قریه است نزدیک بغار که مومبای
 کافی در آنجا هم میرسد البتة بسکون و تاي قرشت و کسر بای ابجد بروزن پاکدین نفس کامل
 و نیکو کار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعد السعد را گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش
 بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار معروفست و بر پی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق
 و غضب و سبک روجی و قدر و مرتبه و کرایه نرخ هر گفته اند و كناية از شیطانت و كناية
 از حردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و کرمی وحدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گویند
 احمر آتش خوانند و قوت هاضم و اشتها را نیز گویند آتش آب بر و بکسر رابع كناية از شمشیر
 و تیغ آید آتش افرازه تیری بود از آتش که بر هوار رود و آنرا تیر گویند هوایی نیز گویند
 آتش افرو ز طر پی باشد بهیأت کلاه آبی و سوراخ تنگ دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو
 برند آبر بخورد کشد و چون بکار آتش نافرخته گذارد چون گرم شود بخار پی از آن سوراخ بر آتش
 وزد و آتش را بر آفریند و از آنجا نزع است جالبینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش آفریند

و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی میزدردی و نام مرغی هم هست که آنرا بروی قفس خواستد آتش افروزند
بفتح نون آتش گیر را گویند یعنی هر چیز که بر آن آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن و چخاق را
نیز گفته اند آتش پاسبان بکسر رابع مرض است غیر آتشک مشهور و آنرا بجزی نارفار سپه خوانند و بعضی گویند
آتشک فرنگست و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بر زردی مایل است
و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا چیزهای سرد باید کرد و آنرا
باد فرنگ میگویند آتش جان کایه از غم و سوزش و شوق محبت باشد آتش پاسبان بکسر رابع کایه از
شراب لعلی انگوری باشد و لاشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یا قوت پر از شراب
را هم میگویند آتش برك بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنده است که چخاق باشد آتش پرور بفتح
بای فارسی و و او و سکون رای فرشت کایه از تیغ و شمشیر آیدار است آتش بسته کایه از زرد
سرخ و طلا ای احمد باشد آتش بهار بکسر رابع کایه از چکل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق
بهار را نیز گویند آتش بی باد کایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش بی و و
کایه از آفتاب است و کایه از فقر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش بی زبانه کایه
از شراب انگوری باشد و کایه از لعل و یا قوت و عقیقه هم هست آتش بیک بفتح بای بارسم
کایه از آفتاب عالم است و شباطین و جبر را نیز گویند آتش بفتح تایی قرشت کایه از شراب
لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند آتش توبه سوز کایه از شراب انگوری باشد آتش حجر
بفتح حای بی نقطه کایه از لعل و یا قوت باشد آتش خاطر سکون رابع کایه از مردم عاشق پشه
باشد و کسی که سخنان عاشقانه پرسوز از سرزند و مردم تیر فهم و روشن رای را نیز گویند
آتش خوار نام مرغیست و کایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خور و رشوت خوار را نیز
گویند آتش خوار بمعنی استخوان است که نام و مردم بد نفس و ظالم و رشوت خوار باشد آتش دادن کایه از ترک
دادن و ترک کردن باشد مطلقا کسی را بر سر فقر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بقرار ساختن هم هست
آتش دهقان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند
تا زمین قوت گردد و زور به سر بیاید آتش زبکسر رابع و فتح رای قرشت کایه از شراب انگوری باشد
آتش زور بمعنی آفتاب عالم است و کری و رشوت و زنی را نیز گویند آتش زیان بفتح زای هو
کایه از تیر و زدن جان باشد یعنی شخصی که در وجل حرف زدن آتش زدن کایه از ترک دادن و ترک تعلقات
نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بقرار کردن هم هست آتش زبکسر رابع و فتح زای هو
و سکون رای قرشت کایه از رواج و رونق باشد آتش زهر کایه از آفتاب عالم است آتش زهر
بفتح نون معروفست که چخاق باشد و بجزی زنده گویند آتش سحر بکون ثالث کایه از طعن زنده
و عتاب کننده باشد آتش سر بفتح سین بی نقطه کایه از شراب لعل و لب معشوق و زرد و طلا
باشد آتش سبک بکون کاف کایه است دولی و آنرا بکسر رابع کایه از کلاب خوانند

آتش سودا کنایه از کرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیال کنایه از شراب انکوری لعل فام است
 آتش سیماپ سان کنایه از خورشید جهان آرا باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش رزست
 که کنایه از شراب انکوری باشد آتش صبح بضم صاد و نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد
 آتش فراز بمعنی آتش افزا است که تیر هوایی و تیر آتش باز باشد آتش فرو بمعنی آتش افروخته
 و آن ظرفی باشد بهیأت سرادی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آب را بخورد
 کشد و چون برکنار آتش نافر و خسته گذارند بخاری از آن سوراخ برآید و آتش افروخته گردد و نام
 یازدهم است از سالهای ملکه یزدجردی و پرنده هم هست که آنرا قفس میگویند آتش فعل بکسر فاء
 سکون عین و لام کنایت از اسپ جلد تند و تیز باشد آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق
 باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانور سیست پرنده و شر شبیه به پر و آنه گویند آن روشن
 از فضله اوست و عرضی هم هست معروف و مشهور بابل و فرنک آتش کاره بر وزن آتش بار کنایه از
 خشمگیر و شتاب زده و بدکار باشد و کلخنی و مطبخی و آهنگر و امثال آنرا نیز گویند آتش که بر
 کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مرتفع است آتش کیه هر چیز که بدان آتش توان برداشت
 و آنچه بدان آتش افروزند آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر
 آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش شب بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزه باشد آتش نشاندن
 کنایت از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال
 آن باشد و بیاله بلوری پیر از شراب انکوری را نیز گویند آتش هفت حجره کنایه از سبعة سیاه است
 که زحل و مشتری و جریح و افتاب و زهره و عطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هند
 باشد آتشین بازاری هوز بر وزن پاکشیده کرم شب تاب را گویند و آن جانور است پرنده و روشن
 آتشین ازدها کنایه از هر یک از سبعة سیاه است و مجموع را آتشین هفت ازدها گویند آتشین
 بفتح بای فارسی کار بیکر و استاد کار جلدند و تیر را گویند آتشین دواج بفتح و ال اجد کنایه
 از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایت از شراب لعل هم هست آتشین زبان بفتح زای
 نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و بند و تیز جوف زیند آتشین صدف بفتح صاد
 و دال بفتح کایت از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد و نقطه و کلام کنایه از آفتاب
 تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد
 آتشین مار بامیم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایت از آه کرم باشد و بانه آتش را نیز
 گویند و بمعنی تیر آتش باز هم آمده است که تیر هوایی باشد آتش بکسر ثالث بر وزن ساحل
 نام رودخانه است بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغارستان و انتهای آن بحر خزر که دریای
 کیلان باشد گویند قریب بهشتاد نفر از آن جدا میشود که هیچ کدام آن اسپ با سائیه نتواند گذشت
 آتون بر وزن جانور است که دختر از آن تعلیم چیز بی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و ختن

دهد و بگردان وزهد انرا نیز گویند و بر عیسه مسیح خوانند آتین بر وزن لاجین بلغت زند و بازند یعنی موجود
 شده و پیدا گردیده و بهر سیده باشد آچار با جیم فارسی بر وزن پایکار انواع نرشیه آلات را گویند
 و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی رفتن سپید بلند هم آمده است و بر بان علی اهل هند
 عمل نمودن و پیر و کی کردن با حکام شریعت باشد آچاک یا جیم فارسی بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد
 بر عری تراب خوانند آجد بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی خدایه شده
 از سوزن غریب سوزن هم هست آجان بضم ثالث و سکون لام آروغ را میگویند و آن بازی
 باشد که با صدا از کلوپ و دنگ آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عری بمعنی برانگیزنده و آنچه
 باشد که قیامت است الجفکان با کاف فارسی بر وزن آدخان نام قریه است از قریای سر حسن
 که قلعه از خراسان باشد عربی آن اجقان است آخ بر وزن شاخ کلمه تحسین است
 یعنی آفرین و باریک الله الحال بر وزن پامال چیزهای فکندنی و پیکار و بسقط باشد مانند پوست
 میوه ها و تراشه خوب و حسن و خشاک و خاکریبه و امثال آن و آنرا بر عری حشو گویند و یا بمعنی
 بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهر عری و مدینه هم هست اختن بر وزن ساختن
 بمعنی برکشیدن باشد و بر آوردن تیغ را نیز گویند از غلاف آخته بر وزن ساخته بمعنی پیرون
 کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باین بمعنی با همز میفتوح نیز آمده است آخر بضم ثالث
 و سکون رای بی نقطه جای علف خور دن اسپانرا گویند و استخوانی را نیز گفته اند که در زیر
 کردن و بالایی سینه می باشد و آنرا بر عری ترقوه خوانند و بجز و میخ و با و معدوله هم نویسند
 باین صورت آخر بسبب آنکه رسم الخط این زبان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث
 در عری بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند و چه آخر بمعنی وجه دیگر آخر جیم
 فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیار عری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد آخر دشت
 بفتح ثالث و دال ایجاد و سکون سین بی نقطه و تالی قرشت صف بغال و کفش کن را گویند و و آخر فارو
 عاقبت کار هم هست آخر لا و میر آخر و ریش سفید و طویل را گویند آخر سنگین کنایه از آخر
 رست که در آن گاه و علف نباشد و کنایه از جای و تعالی که در آن جا صلی و نفی نبوده باشد آخر
 بر وزن ناخنک مستخوانی را گویند که در زیر گردی و بالایی سینه عری باشد و آنرا بر عری ترقوه خوانند
 آخر زبان بمسکوم ثالث و تخانی بالف کشیده بر وزن شاه نشان اسباب و متاع و کال را گویند
 و بر و سلمه خوانند آخر بضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن صاف شده نوز را گویند و آن
 شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا آردن و امثال آن سازند و فتح سین هم هست آخر بفتح ثالث بر وزن
 آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و سکون ثالث نام مؤیدیست پارسی ترا که او ملیر عناصر را بر
 ورد کار شناسد آخر بر وزن و معنی آخر است که پوزه باشد چهره در فارسی سین بی نقطه و نقطه
 داریم تبدیل عری باینده الخشیخ بکسر رابع و سکون تحت عری و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک

از عناصر رابعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب اخشیک است با کاف فارسی
اخشيجان بالف و نون جمع اخشیج است یعنی ضد آن و نقیض آن و مخالف آن و عناصر رابعه را نیز گویند
که خاک و آب و هوا و آتش باشد به همین اعتبار اخشیک با کاف فارسی بر وزن و معنی اخشیج است
که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر رابعه باشد و جمع آن اخشیکان بود اخشیه با میم و سین و نقطه
بر وزن و معنی اخشیه است که بوزن باشد اخور بضم ثالث و سکون و او معدوله و رای قرشت جای
علف خوردن دواب را گویند و بعضی معلق خوانند و پ و او نیز درست است چنانکه گذشت
اخور سالار میر اخور و سالار و ریش سفید و طویل را گویند اخور که با او معدوله بر وزن ناخک
استخوانی را گویند که در ریز کردن و بالایی سینه واقع است و بعضی ترقوه خوانند اداش بر وزن یا
پاداش و شخصی که مکنام داشته باشند هر یک مرد بکر بر اداش باشد و گویند این لفظه ترکی است لیکن در
فارسی مستعمل است اداک بر وزن خاشاک خشک و جزیه میان دریا را گویند ادخ بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیک و نغز را گویند و بعضی بلید پی آمده است ادر بفتح ثالث بر وزن
باد بمعنی از راست که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر و قصاد و رک زبر را گویند ادر بخش بر وزن ناج بخش
سرمه و صاعقه و رعد و برق باشد ادر بر وزن چارخم غمزیر است را گویند عموما و غمزیر را گویند
که چاک دار باشد خصوصاً و بعضی اسلحه همچو کار و شمشیر و خنجر و نیزه و تیرو کمان و مانند
آن هم آمده است و افزای را نیز گفتند اند که غمزیر را بان دوزند و آن چیز مت ماند درفش ادر یک بفتح
رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی و رنج و سخت و هلاکت را گویند و بعضی دمار خوانند ادم پیر
باجیه و بلی فارسی و یای خطی و رای بی نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد
و مرشد کامل را نیز توان گفت ادر بر وزن خاده و دوجوب باشد نیست که بر زمین فرو برند و جوب دیگر
بعضی بالایی آن دوجوب بند که بوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند ادریش بکسر ثالث و سکون
تحتی و شصین نقطه دار آتش را گویند بیا بد دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل میابند
بنابران تالی آتش را دال ایجاد بدل کرده آتش گفته اند و آنیک بفتح تالی قرشت اشتقاق دارد غلط مشهور
چرا این لغت در همه فرنگها بکسر تالی قرشت آمده است و تالی آتش قافیه شده است و چون بکسر تالمو
ضوع است بنابرین بعد از دال یای خطی در آورده اند تا دال لالت بر کسر ما قبل کند و آید خوانده شود
و بعضی بکسر دال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است چرا که دال اصلی پی بود بنابر قاعده کلیه
ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و یا و او ساکن باشد دال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست
بلکه بدل از تالی قرشت است پس دال نقطه دار نباشد ادرینه بفتح تحتانی و دال ایجاد و سکون ثالث
و نون قوس قزح را گویند اذار با ذال نقطه دار زن باز نام ماه اول بهار است از سال و میان بودن
آفتاب در برج حوت اذار افیون بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فاو و او و نون فوج از زید
الجار است که الف کف دریا نیز گویند اذار طوس بضم طای خطی و سکون و او و سین بی نقطه نلم حکمی

که مادر عذر را با ویزه داده بودند اذرا که چنان لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور و فتح ذال
 نقطه داراست لیکن صاحب فرهنگ چه آنکس بضم ذال نقطه در تصحیح کرده و شرح بسیار طولانی
 بر آن نوشته است بحال معنی آتش است که بر پی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور
 و مصالح که در روز آذر ماه واقع شود با و تعلق دارد و نام ماه هم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
 قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه ششم بموجب رسمی که میان فارسین مقرر است که چون نام روز با نام
 ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز از بنماه عید کنند و آتشهای را بر ویند و عزمین
 گردانند و درین روز نیکست ناخن چیدن و موی ستردن با آتش انداختن و کباب از عشوه هست اذرا باد
 نام آتش که تیر نیست و بعضی ترکیبی آن معجور آتش باشد و اذرا آتش است و آباد معجور را گویند و نام
 شهر تیر هم هست اذرا آباد کان یا کاف فارسی بلف کشیده و بنون زده شهر تیرین آتش که
 تیر نیست گویند چون در تیرین آتش که بسیار بوده است بنا بر آن بدین نام موسوم شده است اذرا آباد کون
 سکون و او بنون آتش کاه و کلخ و تمام و کوره آهنگری و امثال آن را گویند اذرا این بکری بای حطی
 و سکون تحتانی و بنون نام آتش که چهارم است گویند که مخازن هفت آتش که نای بوده بعد دهفت
 گوکب و اینها نیست اذرا مهرم اذرا نوشم اذرا پیرامم اذرا اینم اذرا خرمینم اذرا برزینم اذرا
 زرد هشت و هریک ازین آتش که در هر منسوب یکی از گوکب سبعة میداشتند و بخور می کردند و تعلق
 بان گوکب بوده می سوخته اند اذرا افرورز بمعنی آتش افرورز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیات
 کله آدی و سوراخ تنگ دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کار آتش نهند
 بخاری از آن بر آید آتش افرورز است که در دو نام مرغی هم هست که آنرا قنقش میگویند اذرا افرورز از این نقطه دار
 بلف کشید بمعنی اذرا افرورز است که آتش افرورز باشد و آن افرورز عات جالبنوس است اذرا باد
 بابای جید بلف کشیده و بدال زده نام یکی از موتیان و دشتیان بوده است اذرا باد کان یا کاف فارسی
 بلف کشیده بنون زده نام آتش که بوده که در تیرین با کرده بوده اند و معنی ترکیبی آن نکر دارند و حافظ
 و خازن آتش بود و در هر یک بمعنی آتش و آباد کان بمعنی نکر دارند و خزانند و او حفظ کنند و معنی حجاز
 آن آتشخانه است و بعضی بیت البناء خوانند و نام شهر تیرین نیز هست اذرا بایکان بابای حطی بر روز و معنی
 اذرا باد کان است که آتش که تیرین و نام شهر تیرین باشد و نام ولایتی هم هست که تیرین شهران ولایتست گویند
 وقتی که از غوزان ولایت را گرفت صحرای غوز را و جان که یکی از محال ولایت اذرا بایجان است و او را خوش
 آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و لیجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک
 آورد و بر بخت تمامت لشکر و مردم او هر یک دامن خاک بیاورند و بر بخت پشته غنای بمهر رسید
 نام آن پشته را اذرا بایکان کرد چه اذرا بلغت ترکیبی بمعنی بلند است و بایکان بمعنی بزرگان و محشمان و
 انجار ابدان مشهور گردانید و معرب آن اذرا بایجان است اذرا برزین نام آتش که ششم است که در فارس
 برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخت بود و بعضی گویند روزی که در ابراهیم و میرفت

ناکاه صدای رعدی بهر سید چنان مهیب که کعبه و خود را از اسپ انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زمین
 اسپ او خورد و زمین آفر و خسته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذرین
 نام کردند آذر بوزن نازک خوک را نشان است و آن زرد رنگ چه باشد و بونه آن پر خارست و پنج
 آنرا حکیم شوی گویند و بر پهلای خوانند و بعضی گویند آذر بونج خارست و کل زردی دارد و شیرازیان
 چونکه آشنانش گویند بفتح پای حطی کل آشنانش است و بعضی گویند بفتح زعفرانیست و بعضی دیگر گویند بفتح
 خارست که شیرازیان چونکه آشنانش خوانند بخود میرم نوعی از آتش گویند اگر نه آستن نشود قد روی
 از آن بخود برگیرد آستین کرد آذر بهرام نام آتشکده سیم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در
 آذر این گفته شد آذر بونج بفتح پای حطی کل آشنانش است و بعضی گویند بفتح زعفرانیست و بعضی دیگر گویند بفتح
 و آذر خورداد با و او معدوله هم نوشته اند و نام یکی از مؤیدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را ساخته بوده
 است و نام ملکی است با اعتقاد فارسیان که بخاک قط آتشکده ها مأثور است آذر بونج بفتح پای حطی کل آشنانش است
 پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن بنفصل درخت لغت آذر این نوشته شده است آذر خشت
 بضم خای خذ و سکون شین قرشت نام روز هفتم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نور و زمهرگان
 مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و درین
 روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نباید میدانند آذر زرد هشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت
 آتشکده فارسیان و در آذر این مذکور شد آذر شب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته است
 موکل آتش و پیوسته در میان آتش بجای باشد و بفتح سمنده هم آمده است آذر شست بفتح شین نقطه
 دار و سکون سین پی نقطه و بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد
 آذر شین بکسر شین و سکون تحت آینه و نون سمنده بر گویند و آن جانور است که در آتش سکون کرد
 آذر طوس بضم طای حطی و سکون و او و سمنده پی نقطه معنی آذر طوس است که شومر مادر عذر باشد
 آذر فروز بکسر فاء بمعنی آذر فروز باشد و آن طریقی است میان خالی بهیات که آدی و حقیقت آن در
 آتش فروز گفته شد آذر فروز بکسر فاء بمعنی آذر فروز است که آذر فروز باشد آذر کشب بفتح کاف فارسی
 و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف
 آذر کشب هم هست آذر کشب بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده کشتا سب است
 که در بلخ ساخته بوده است و تمام کعبه های خود را آنجا گذاشته و ده و القزمین آنرا خراب کرده و کعبه را بر داشت
 و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته
 موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و بمعنی ترکیبی آن آتش بهیده باشد چنانکه بمعنی آتش و کتب بمعنی
 جمعه و خیر گفته آمده است و باین معنی مناسب تمامی برق دارد آذر کون بضم کاف فارسی و سکون
 و او و نون نوعی از شفا هست که کارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی و گویند که آدی است سرخ رنگ
 که در میان آب میر و بر و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بونه است و کل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی

۱۵
 از نیل کسریای فارسی سکون تحت پای نقطه دار کشتا سب است
 و خنده کشتا سب را گویند

آن آتش مانند ست چه آذر یعنی آتش و کون بمعنی مانند نام باشد و نام اسپ هم هست و سمنده را هم میگویند
 آذر کیش بکسر کاف و سکون تحت این جمول و ششین قرشت آتش پرست را گویند آذر و بفتح رابع
 و سکون میم زین اسپ را گویند که غدزین آن دو نیم باشد و بمعنی غدزین هم آمده است آذر ماه نام ماه
 نهم است از سالهای شمسی و آن بودن افتاب بود در برج قوس آذر یک بفتح ثالث بروزن لاله رنگ بمعنی
 روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و سخت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند آذر نوش
 بضم نون و سکون و او و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتش که دو یوم باشد از جمله هفت آتش که فارسیان
 آذر هاون بضم هاء نام ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتش که صفاها را بیکرد و ذوالقرنین و ارباب بلیناس
 حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگویند آذر هوشنگ نام اولین پیغمبر است که بحج مبعوث شده
 و او را مباد نیز گویند و امتان او را آذر هوشنگیان خوانند آذر یاس باختانی بالف کشیده و سینه
 نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در استخار بکار برند و بفتح هجره آمده است آذر یان
 بکسر رابع بروزن آدمیان آذر هوشنگ را گویند و پیغمبر اولی است که بحج مبعوث شد آذر یون
 بروزن و بمعنی آذر یون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آنرا کل کاف و خشم گویند
 و نام بدنی است که شکوفه اش در نهایت سرخی میباشد بر ورمهای صلب طالکند نافع آید آذر یون بروزن
 هامون بمعنی آختان باشد چنانکه آید و بمعنی انجمن است آذریش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین
 قرشت جوئی را گویند که بر استانه در خانه استوار کنند و بمعنی زین خوب و خن و خاشاک هم آمده است
 آذرین بروزن و بمعنی آیین است که زین و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی التي
 که روغن را از دوغ جدا میکند هم هست آذر بروزن خارا آرایش کنه و آرایش کنه را گویند همچو معنی
 آرا وینم آرا و ام بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیار آذر بروزن آباد نام روز بیست پنجم است
 از ماه شمسی و نام خورشته باشد که موکل است بر روز اراد و امور مصالح این روز تعلق با و دارد گویند
 در این روز جامه نو تنهید بسیار خوب است و سفر کردن بسیار بد آذرش بکسر زای هوز بروزن آسایش
 بمعنی خیر و خیرات کردن و در هر آنجا چیزی بکسیر دادن باشد آذر ام بروزن بادم بمعنی سکون و قرار و طاقت
 و اطاعت باشد و از ساکن شده و قرار گرفتن هم هست بمعنی ساکن شود قرار بگیرد بمعنی جاه و مقام هم آمده است
 و باغی را نیز گویند که در میان شهر زده قصه باشد آذر ام بفتح بای جدد و سکون نون بمعنی آخر آرام است
 که باغ میان شهر و قصه و ده باشد آذر امش بروزن و بمعنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آذر ان
 بروزن باران نام و لایق است و آنرا نیز گویند که رفق باشد آذر ای بروزن یاری آرایش کنه و کلینده گویند
 و لمر باران هم هست بمعنی بیار و آرایش کن آرایش بروزن آسایش بمعنی زینت باشد و رسم
 و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوای است از موسیقی آرایش خوش نام لحن اول است از بی لحن بارید و خطی
 که بر عارض خوان بر آید آرت بفتح ثالث و سکون فوقانی آرت را گویند که بند کاه ساعد و بازو است و بعربی
 حرفت خوانند آرت بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرت است که حرفت خوانند بانه و نام بریده نیز هست

فون و دال په نقطه بالف کشیده و یکاف زده قوس قزح را گویند افندیدن و در پامال افکندیدن
 و بکار نیامدنی و سقطه را گویند بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد
 اقل با قاف بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقطه را گویند اقلست با سین په نقطه و قاف بروزن
 چار عنصر مرغ باشد شکاری از جنس شاهین و چرخ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کمانه از
 روزهم هست که بر په یوم خوانند و کمانه از قاف اب هم هست گویند این لغت ترکی است **اک**
 بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با محاف فارسی نام درختی است در هند و
 سستان که شیر آن زهر قاتل است **اک** بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لیسوس را گویند و آن گرداگرد
 اندرون دهانست **اک** بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموماً و قلابه که بدان چرخ در یخندان اندازند
 و کشتی با نان کشتی دشمن را با آن بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرایی که از اعلف شیران گویند
 و بر په تفاح البری خوانند **اک** بفتح ثالث و سکون حای په نقطه جلاب را گویند و آن دارویی چند باشد
 جوشانیده و صاف کرده شده **اک** بفتح ثالث و سکون حای خطی و جیم بمعنی **اک** است که جلاب و جوشانیده
 باشد که طبیبان مردم دهند **اک** بفتح ثالث و سکون حای نقطه دار بمعنی **اک** است که جلاب و جوشانیده
 باشد **اک** بفتح کاف فارسی و دال ایجد محفف آمده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد
اک با کاف فارسی بروزن لاغر ترین و کفل را گویند و طلق **اک** بضم کاف و سکون سین په
 نقطه قلم آهنی است تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند **اک** بفتح کاف فارسی بروزن
 وارسته بمعنی ترک کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند **اک**
 بفتح کاف و سین په نقطه بمعنی ریخته و چنگ در چغری زده و آویزان باشد **اک** بضم کاف فارسی
 و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد **اک** بفتح کاف فارسی بروزن و ا
 کشته بمعنی ترک کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند **اک**
 بفتح کاف فارسی و سکون ف و سکون و تلی غرشت از اورنج و هجنت و لغت را گویند و بکسر کاف
 فارسی نیز همین معنی دارد **اک** با کاف فارسی بروزن دامن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه
 و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کنند که فاعل پر کردن باشد هم آمده است
اک بفتح کاف تازی بروزن نان چ قلابه باشد که بدان چرخ در یخندان اندازند و بفتح کاف فارسی
 بمعنی پر و جملو باشد و بمعنی روده و امعای کوسفند هم هست که آنرا با گوشت و مرغ و مصالح
 پر کرده باشند و بر په عصیب گویند **اک** بروزن پابند ماغی آگندن و پر کردن باشد بمعنی پر کردن
 و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردن را نیز گویند **اک** کندن مصدر است بمعنی پر کردن
 و انباشت **اک** بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویل و واسط و پایگاه
 را نیز گویند و آخر دواب را هم گفته اند و بر په معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند
 و بمعنی بزرگ و فر به میرا آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **اک** که کوش بضم کاف فارسی

وسكون و اووشين قرشت بمعني كوده دامن است كه كايه از كاه كار و عاصي باشد و مردمان گروناشنوا و چتر
در كوش آكنه را نيز كويند آكنش بفتح ثالث و كسر نون و سكون شين نقطه دار بمعني پكر كردن باشد
و بمعني هر چيز كه درون چيزها را بدان پركند و بعرپه خشو خوانند آكنه بفتح ثالث و نون بمعني آخر
آكنش است و آن چيزي باشد مانند بشم و پنبه و پيله كه بالشت و فالي و لحاف و امثال آن پركند و محلو
كه در ميان آستر و كبره جامه گذارند آكنيدن برون پاكشيدن بمعني اينباشتن و پوساختن باشد
آكنيدن برون پاكشيدن بمعني پوساخته و اينباشته باشد آكوبضم كاف تازيپ وسكون
و او بوم را كويند و آن پرنده است شوم و نامبارك آكور با كاف فارسي برون سا طوره شست پخته
را كويند و اجوز عرب است آكوش با كاف فارسي برون و بمعني آغوش است كه برون بغل باشد و
و پرستار و بنده را هم مي كويند كه در مقابل ازاد است آكوشيدن برون و بمعني آغوشيدن است
كه در بر كشيده و در بغل گرفته باشد آكور برون و بمعني وارون و نكون باشد چهره سركون سركونرا
كويند آكيش بكسر ثالث و سكون تحتاني و شين قرشت بمعني در آويخته باشد چه اندر كشيده
يعني در آويخته و چنگ در چيزي زده و دراز كرده را نيز كويند و بمعني دراز كردن و در آويخته چيزي هم هست
آكيد برون آيد بمعني مالا مال و پراگشته و آكنه باشد و بمعني فربه نيز آمده است كه نفيس
لانفر باشد آلب سكون لام برون زال سرخ نيم رنگ را كويند و نام مرض است مملوك كه زنان فوزا
نيده را تا هفت روز واقع ميشود و اعتقاد عوام است كه كچي باشد باين نام كه خراجت بزنان فوزانيه
مي رساند و نوع از ماه هم هست و در عربي سرب را كويند و آن بخاري باشد آب نما و بمعني اولاد و عشير
و قوم هم آمده است و چيزي كه مانند سرب در صبح و شام از در و رعايان ميشود و بتركي مهر نكين
پادشاهان باشد و لم بستدن هم هست يعني بستن و در هندي نام درختي است كه از پنخ آن رنگ
سرخ حاصل شود مانند رنگ روفاس و بدان جامه رنگ كنند و در دلهان نيز بكار برند آلا برون سكا لا
بمعني اول است كه سرخ نيم رنگ باشد آلا سكون سينر بفتح زغال و كشت را كويند آلاله
بفتح لام بمعني لاله و شقايق باشد و بفتح هم درست است آلا برون پالان نام ولايق و نام محله
است و بعضي كويند شهر سيعن در تركستان و نام كوهي هم هست آلا و سكون و آتش شعله
ناك را كويند و بفتح هم درست است آلا و بفتح و او بمعني ديكان و جائي كه در آن آتش روشن كنند
و و پارچه چوب را نيز كويند كه اطفال بدان باز بچسبند يك بزرگ بقدر سه و ديگري كوچك بمقدار
يك قبضه و سهاي چوب كوچك تيز مي باشد آلايش برون آسايش بمعني آلود مي و عيب و تر دلمينه
و فسق و فجور و خيانت و امثال اينها باشد آلا برون لاخر كفل و سترين را كويند مطلقا آلاست
سكون سينر بفتح و فوقاني بمعني آلاست كه كفل و سترين باشد مطلقا آلا طفا سكون
ثالث مهر نكين پادشاهان را كويند و بعضي كويند اين لغت تركي است آلا برون با غير نقطه دار برون
از زده بمعني قهر لود و خشم كين و چنگ آور باشد آلا برون با ز كوه بمعني عازله است و آن سرخي

بخورد ببرد از سر تا سر ثالث و ضم بای بجد چک کج چشم بزکوی و کا و کوی با گویند و آن کار تر یاک فاروق
 حکم و از اعراب تریاق الحیه خوانند است بفتح اول و ثانی محقق است و بمعنی توانستن هم
 آمده است است بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حقی نام حکمی است روی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر
 کپربوده و معلم اول گویندش نوشتن را و بعضی ساندید است بفتح اول و طای حقی بالف کشیده بلغت روی
 بمعنی است باشد که معلم اول است است بفتح اول و سکون طایس باطای بالف کشیده و سکون سین بی شطه بمعنی
 است باشد که معلم اول است است بفتح اول و سکون طایس بکسر لام و سکون تحتانی و سین همان است بفتح اول و سکون
 است که معلم اول باشد و نام شهر که است بفتح اول و سکون طایس بنام خود آباد کردن بوده است است بفتح اول و سکون
 و سکون و او است بفتح اول و سکون طایس است که معلم اول باشد و نام دولتی است که آنرا از او گویند چارسطو
 لوجیا از اوند طویل است و لوجیا بمعنی طویل باشد است بفتح اول و سکون طویل بر وزن سکن بمعنی جمع و مجلس و انجمن
 و محفل باشد است بفتح اول و سکون طویل است که کارخانه مانی باشد است بفتح اول و سکون طویل
 نقطه دار مقداری باشد بمعنی و آن سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ
 چون دستهار از هم کشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا حرفی که بند کاه ساعد
 و باز دست و این اصع است و نام شهر ریت از ولایت شیروان و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی عاقل و زیرک
 و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و سکون ثانی است انگستان باشد تا آریخ و انجمن و جمع و
 جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن باشد و بدی فکر کردن میان مردم و بر
 انگیختن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند است بفتح اول و سکون طویل است که از او
 خوانند و بعرب حجر النور گویند و در عربی و ثانی در رشت است بمعنی رشید تر است بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد است بفتح اول و سکون ثالث و کسر میم تحتانی
 رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکمی بود یونانی انیس و جلیس سکندر و در مؤید
 الفضل از سمند آمده است است بفتح اول و سکون طویل است بفتح اول و سکون طویل است بفتح اول و سکون طویل
 بلغت زنده و بازند تحت و او را ک شهابانرا گویند است بفتح اول و سکون ثانی و طای حقی مشوح و تیم
 تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت روی بوی اندر آنرا گویند و چون آنرا در خانه بکسرتند
 جمیع کزندگان بگریزند و آنرا را طاماسیا و ارماسیا نیز خوانند بحرف تحتانی است بفتح اول و طای حقی
 و سکون ثانی و تحتانی بلغت روی درخت و زک را گویند که بد است و بعرب غرب خوانند و بکسر
 ثالث نیز همین معنی گفته اند است بفتح اول و سکون طویل است بفتح اول و سکون طویل است بفتح اول و سکون طویل
 از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و داناهم آمده است است بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه
 دار یادام و پسته و فزق و کردکان و امثال آنرا گویند که درون آن تیز و تند و تلخ شده باشد را غا با ثالث بالف
 کشیده بر وزن فزق و جوی آب را گویند را غاب بر وزن چرغاب بمعنی ارفا است که جوی آب و رودخانه
 باشد را غامو به بایم یونانی بلغت یونانی بنایه است که بصورت مانند خشنک است

و برك نرد بك شقايق بخرمان باشد و آنرا بشير از ميساي سرخ كويند برك آنرا بر چشم ورم كرده ضماد
كند نافع باشد ارغوا بفتح اول و سكون ثاني و ثالث بالف كشيد و زده بمعني ارغواست كه جوي آب
و رودخانه باشد ارغ بفتح اول و سكون ثاني و كسر ثالث و جهم فارسي ساكن كياهي است كه بر درخت پيچد و كاه
باشد كه درخت را خشك كند و آنرا بر پي عشقه خوانند ارغ بفتح اول و دال اجد و سكون ثاني و ضم
ثالث بمعني غضبناك و خشمگين باشد و صاحب حرص و خداوند شر را نيز كويند ارغ بازي فارسي برون
و معني ارغ است كه عشقه پيچان باشد ارغشتك بفتح اول و فوقاينه و سكون ثاني و شين قرشت و كاف
و ضم ثالث نوع از بازه باشد كه دوشيزگان و دختريگان كنند و آنچنانست كه بر سرد و پاشيتند و كنها
و دستها را بر سر زانو ها مالند و چيزها كويند و همچنان شسته بر سرها بر جهند و كفهاي دستها را
بر هم زنند ارغك بفتح اول و ثالث و سكون ثاني و كاف كياهي است كه بر درخت پيچد و بر پي عشقه كويند
ارغ برون اردن نام سازيست كه آنرا افلاطون وضع كرده و پشتر بضرانيان و درميان نوازند و ارغون
همان است ارغند برون فرزندان بمعني خصم افكند و دلي و مشجاع باشد و خشمگين را نيز كويند ارغداب
نام رودخانه است ما بين عراق و اذربايجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و معني تركي آن
خشمگين آب باشد چه ارغند بمعني خشمگين هم آمده است و بعضي كويند ارغند است و ارغند نيز
بمعني خشمگين باشد و هابكسرت است احتمال افتاده است ارغند برون شرمند بمعني حريص و خداوند
شرم باشد و مسي را نيز كويند كه طالب و حريص شراب باشد و بمعني قهر آلود و غضبناك هم آمده است
بروزن و معني ارتكاست كه نكارخانه ثاني باشد بفتح اول و سكون ثاني و ثالث مشوح
و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغون است و آن سازي باشد كه درميان نوازند و افلاطون واضع آن
ارغون برون اندرون سازيست شهر كه افلاطون وضع آن كرده است بعضي كويند ارغون
ترجيه مزامير است يعني جمع سازهاي نفس و بعضي ديگر كويند چون هزار آدي پيرو بر نامه بيكار
باوازي مخالف يكدگر چوري بخوابند آن حال را ارغون خوانند و جمعي ديگر گفته اند كه ارغون ساز و
اواز هفتاد دختر خوانند و سازند است كه هر يك چيز را بيكار و يك اهنك با هم خوانند و بنوازند
ارغوان برون پهلوان معروفست و آن بهار و خوي باشد طبع است سرد و خشكست اگر از آن بهار شربي
سازند و بخورند دفع خمار كند و چوپ آنرا بسوزند و برابر و ماد رموي بروياند و سياه برآيد و معر
آن را جواست ارغون برون كردن است تند و تيز را كويند و مخفف ارغون هم هست كه ساز معروف
باشد ارغيد برون غمديده غضبناك و خشم آلود را كويند ارغان با قاف برون درملن بلغت
روح حنائي باشد كه بردست و پايندند خوردن نيم مشال از آن قولنج را بكشيد كويند چون طفلي را ابتداي
آبله برآوردن باشد قدر يركف پاي او مالند ايمر بود از آنكه در چشم او برآيد و بانيه بجاي نون
قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغرب الاقصي نوعي از بادام كوهي است كه آنرا الكوزالير كويند و روغن
آنرا زيت المرحان خوانند ارغش بكسر قاف برون و رزش بمعني كاردان و هميشه باشد و درجاي

ارد بفتح ثالث و سکون دال الجحد مخفف ارد است که نام روز پست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بمعنی سکون
 ثالث معروفست که غلظت اسباب کرده باشد و بمعنی تقصیر هر آمده است از قول بضم فوقانی و سکون واو و فتح
 لام آتی باشد مانند کاجی که از ارد پزند و پیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بر پی سختیه گویند
 ارد و له با دال الجحد بروزن و بمعنی ارد توله است که کاجی مانند باشد اردم بفتح رابع و سکون میم نام کل
 درویش که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد اردن بفتح رابع و سکون نون ترشیه یا لارا گویند
 و آن طریقه است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کند و کفگیر را نیز گویند
 و نام ولایتی هم هست اردهاله یا های بالف کشیده و فتح لام بمعنی ارد توله است که آتش کاجی مانند باشد
 از ره بفتح زای هوز که کل را گویند و آن خاکی است که با کاه آمیزند و کل سازند و بر دیوار و یا م خانه مالند از ره
 بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاه کل سازد اردست بروزن و اردست بمعنی توانست
 باشد که ماضی توانستن است و مخفف اردست هم هست که از آتش باشد اردست بروزن و اردسته مخفف
 اردسته باشد ارش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر سنج و در صنعت
 تیر اندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل میروانداخته که قریب بچهل روز راه است گویند آن
 تیر محوف بوده است و آنرا از شب بزم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت
 و نام پسر دویوم که بپادشاه است که او را که آتش کشندی و بکسر ثالث بمعنی مفعی باشد که در مقابل
 لفظ است ارش بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است
 چه آتش بمعنی میخ است ارغ بضم ثالث و سکون غیر نقطه دار مخفف ارغ است و آن بادی باشد
 که با صد از کلو بری آید ارغیا و بروزن شاده نام رودخانه است ارغ بضم ثالث بروزن ارده
 بمعنی غضبناک و خشمگین و قهر آلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث هر یک در چیزها را گویند انغیش
 بفتح اول و ثانی بروزن ضم کیش پوست پنجه درخت زرشک باشد و بفتح ثالث و لوزن ارد و های
 چشم نیز بکار برند ارمان بروزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس و رانین
 گویند ار بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شد و بکسر میم بروزن
 دارند بمعنی در بخت و افسوس و پشیمانی باشد ار میش بکسر میم مخفف ارش است که ساکن شدن
 و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد ار مون بروزن از کون زری را گویند که پیش از کار کردن
 بکار گروزد و در دهند و بعد بر پی عربون خوانند ار سید بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شد
 ارن بروزن قارن مخفف ارنج است که بند کاه ساعد و بازو باشد و بعد بر پی مرفق خوانند
 ارنج بروزن نارنج بند کاه ساعد و بازو است که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است
 که از مرفق باشد زنادوش لاریک با کاف فارسی بروزن و بمعنی ارنج است که بند کاه ساعد و بازو
 که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفتند و بمعنی همانا و پنداری و کمان بر پی هم آمده است
 و رنج و رنجت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی کونه و روش و طرز

هم گفت اند چنانکه گویند بدین آری که معنی بان طرز و بیان روش و بدینگونه و نام میوه هم هست
و حاکم ملک را نیز گویند از نوع باغی غیر نقطه دار و وزن فاروق بادی را گویند که از کلو یا صدا بر
اید و بجای غیر قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند از وزن فاروق صفتها ی
خوب و نیک را گویند از وزن بفتح رابع و سکون نون و دال اجدشان و شوکت و فرو شکوه را گویند
از وزن بروز نیاک دین بخر به و امتحان و آزمایش را گویند از وزن چان پنج و بن دندانها را
گویند از وزن برید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال این لغت از اتباع است و بمعنی دوی باشد
مانند پاز شکافته و انرا از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را
خون حیض آورد و بکسر هجره نیز گفته اند که آید برید باشد از نوع بکسر ثالث و سکون تحتانی
و عین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخص در دل کسی جای کند
و باین معنی باز ای نقطه دار آمده است از بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص
باشد در جمیع امور و نام جای و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست از بسکون زای فارسی
آسودن باشد و امر با سودن هم هست یعنی پیاسا و آسوده شود از بروز آباد نام شهر است در تاج
نخوان و مردم آنجا سفید پوست می باشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را گویند
یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و پی قید و حجر و خلاص شده و حجات یافته را نیز گفته اند
چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم بمعنی از قید بندگی فارغش ساخته و خلاصش کردم و سوسن سفید را
نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تنگی به شاخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست
که انرا در هند وستان بگاین میگویند و درخت از زن و کا و در سر هم گویند و درختی را نیز که میوه
نهد و همانکه سوسن و سرور این اعتبار از آن خوانند و نام درخت سر و هم هست گویند از
حکیم پرسیدند که چندین درخت نامور و بر و منده هست چرا این یک هیچکس را آزاد نمیگویند مگر
سرور که هیچ ثمر و میوه ندارد گفت هر یک را فضلی و وقتی معلوم است که کاهی پخته و سرور اینها
فارغست و پیوسته تازه و نیکو باشند پس صفت آزادگان انیست و نزد محققین کسی است که از
تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد از دار و بادال اجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواورده
نوع از چند درخت است و پنج آنرا خلیه گویند همانان نفرس و مفاسل را نافع است از آن درختی
است که آنرا در کربکان زهر زهرین و در فارس درخت طاق و طوق میگویند و بعریه علقم و شجره
جره خوانند و حفظ بار و میوه آن درخت است اگر برک آنرا بپایم بخورند بپزند و اگر سر بپزند بشویند
موی سر را از آن کند و بعضی گویند از آن درخت طاقت و هیزم آن بهترین هم هیزمهاست
چنانکه آتش آن بدقی بماند از آن میوه بکسر میم حلوائی است که از قند و مغز بادام و پسته و خود مقتر
سازند و بعضی خود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که بر کهای مختلف ساخته
باشند از ادوار با و اوالف کشیده و برای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام موسیقی

از قرائی اسفرا این گویند در آنجا انکور بسیار میشود ازاده بروزن آمده سوسن و سرور را گویند و مردم و کله
شعار و مردمان پیر و صلح و حلال زاده و اصیل را هم گفته و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات
بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته و فطره وجودش غیر محیط هستی گشته ازاده دل
بکسر دال ابجد تقسیر فارغ بال است و مردم صلح و حلال زاده را نیز گویند ازادی بروزن آبادی معروفست
که تفتیض بندگی باشد و شکر و شکر گذاری را نیز گویند ازخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دارد لاهی سختی
را گویند بقدر خود که از اندام آدمی آید و دردی کند و بر پی تولد خوانند ازخ بازای فارسی بروزن
و معنی ازخ است که تولد باشد ازدن بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلاصیدن سوزن و امثال آن واجیه
کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده است ازدن بازای فارسی بروزن و معنی ازدن باشد خلاصیدن سوزن
و امثال آنست و ستره زدن و آئینه بر سنگ آسایدن نزدیک بیکدیگر را نیز گویند ازده بروزن آمده
بمعنی رنگ کرده و خلاصیده شده باشد اعم از سوزن و غیره ازده بازای فارسی بروزن و معنی دوم آمده است
که خلاصیده شده واجیه کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند ازدر بفتح ثالث بروزن
مادر خففت از است و امر بازردن و ازاردن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر
ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عزم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تاریخ نام داشته است لیکن
بعد از فوت تاریخ از او را پرورده است ازرباد با پای ابجد بروزن مادر زاده نام پدر مادر اسپند است
و او موبدی بود از اول در زشت معاصر در شیر بابکان و درین زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر
اردای پسر ویراف که علم از او بوده است ازرخش بروزن تاج بخش شورش و صافیه را گویند بمعنی
سرمو و عدد و بری که مردم را پی هلاک باشد ازرد بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ
ولون باشد ازرد هشت کنایه از پی کو ز پشت باشد و چار زای را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت
شده باشد ازرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد احیا و شرم باشد بنزیک و عزت
و حرمت را گویند تاب و طاقت بود رحم و شفقت و سحر و محبت و نریزه و مردی و کمیت غم و اند
و تنگی و سختی و آلم را گویند عدل و انصاف و یکدلی باشد ظاهر فاشکارا گویند سلامتی و راحت بود
نگاه داشت و پاس خاطر و تحمل باشد غضب و قهر و خشم را گویند البخواری و زاری گذاشتن باشد انقباض
و گناه را گویند بمعنی مسلمان شدن باشد نام دختر خسر و پر ویز است و ای چهار ماه پادشاه کرد
از رسیدن بکسر میم و ضم دال نام دختر خسر و پر ویز است و ای چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاه
کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است ازرنک بفتح رابع بروزن بادرنک بمعنی غم سخت و سخت
صعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی چنار سبز هم بنظر آمده است ازغ بضم ثالث و سکون غین
نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انکور و درختان دیگر بریزند و آنرا بر پی حله خوانند
ازغ بازای فارسی بروزن و معنی ازغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند از
قنداک بفتح فاء کون و نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند ازقنداک

بازای فارسی برون و معنی از فدا گشت که قوس قزح باشد ^{از} بازای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی
 بنون زده در ی باشد که آنرا می نامند پنجم ساخته باشند و از عقب آن توان نگاه کرد از مسند بامیم برون
 پای بند خداوند حرص و از باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مسند بمعنی صاحب و خداوند است
 از ^{مور} برون و از کون از مایش و امتحان را گویند از ^{ند} بازای فارسی برون پای بند کلی باشد
 که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بالایی آن کذارند و کل ولایت نه حوض و جوی
 را نیز گویند و کلاه را هم گفته اند از ^{ند} برون اگر کن بمعنی آجین کردن باشد از ^{ند} برون
 و آخذیدن در میان دو خشت کل آکندن باشد از ^{ند} بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی
 چین و شکنج را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خوار از بری و خوا از روی قهر و غضب باشد از ^{ور}
 بازای هوز برون سا طور صاحب حرص و از را گویند که حریص باشد این لفظ حرکت هیچ
 کجور و زنجور و بمعنی هوسناک هم گفته اند و برون داد که هم آمده است که صاحب و خداوند
 حرص و شره و از باشد چه از بمعنی حرص است و و بمعنی صاحب و خداوند از ^{ور} برون از ^{ور} بمعنی پیر
 باشد بمعنی پریدن شاخهای نریاد درخت و بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده
 باشند از ^{ور} بازای فارسی برون و معنی از ^{ور} است که شاخهای پریده درخت خرما و تاک و غیره باشد
 و لیف خرما را نیز گویند از ^{یانه} بازای فارسی برون تازیانه فرشته را گویند که از خشت پخته و سناک
 کرده باشند از ^{یخ} بازای فارسی و یایی خطی برون تاریخ مطلق چرک را گویند و عموماً و چرک کوش چشم را
 خصوصاً و بعد بر ^ی مصر خوانند از ^{ید} بازای هوز برون بازیدن بمعنی خلاصیدن سوزن و امثال آن
 باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آرزیدن و از دادن هم بنظر آمده است از ^{یدن} بازای
 فارسی برون و معنی اول آیدن باشد که خلاصیدن سوزن و امثال آنست و آئیدن کردن را نیز گویند
 خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن از ^{یر} برون جاکیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد از ^{یر}
 بازای فارسی برون جاکیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقاً و التالاب و ابکیر و استخر را
 نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زیادت و بانه و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هوشیار و هوشمند
 هم هست و پرهیز کار را نیز گویند از ^{یراک} بازای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بانه و
 فریاد کردن است مطلقاً اعم از ادحی و ستور از ^{یریدن} برون باری چیدن بمعنی بانه کردن
 و هشیار و خبر دار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد از ^{یخ} بکسر نری هوز و سکون یایی خطی
 و غیره نقطه دار تغیر و تغیر را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن به جریده از ^{یت}
 بازای فارسی برون آینه الی باشد از فولاد که سناک آسپار بیدان تیز کنند اس برون طاس
 مطلق آسپار را گویند خواه بدست گردانند و خواه باب و خواه بچار و آن سنی است مدور و
 مسطح و نرم شدن و خرد کردن دانه کندم و جورا نیز گویند در ریز آسپار و نوعی از ریحان باشد
 بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سردم از سیاه می باشد و از پوشش پوستین سازند

و آنرا بر حرفه قافم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام فرنی است از قرای فارس و
در ترکیه نام شهر سیت از ولایت بیجاق و در حرفه درخت موردست و بار و بر آنرا حبلاکاس خوانند
گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از جایهای دیگر بزرگتر
میشود و مشکوفه آن خوشبوی میباشند هر کس که آنرا بپوید و بخواب رود البته محتمل شود و بقیه
غسل را نیز گویند که در شان انگین مانده باشد و بعبه خاکستر را نیز گویند که در جای مانده باشد و
شاهای عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و مکان تیراندازی را گویند
السا با سین بالف کشیده زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان در هم هست که خمیان گویند
و بر حرفه تشادب خوانند و شبهه و نظیر و مانند را نیز گفته اند بمعنی تمکین و وقاد هم آمده است
و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانید را نیز گویند و اهر یا سودن هم هست بمعنی پیاسا و آسوده شو
و بمعنی هپت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند السا برون آفاره
بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است السا افرون بفتح هزه و سکون فاو زای هوز
مضموم بواو و نون زده بمعنی آئینه است و آن التي باشد از فولاد که آسپار ابدان نیز کند السا ب
بروزن یا مال اساس و بنیاد را گویند السا برون نادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش
را نیز گویند السا برون با سبان بمعنی آسپان باشد چه آسپار آس میگویند السا بری
بکسر ثالث و فتح بای اجد و کسر ای قریش باشد بخت آنی زده مورد صحرای است و بهتر آن
روح میباشند طبیعت آن کرم و خشکست و علت صرع را فایده دهد و از امور داسفرم نیز
گویند استان بسکون ثالث و فوقا بفتح الف کشیده برون آسمان معروف است که کفش که در میان
در خانه باشد و آنرا استان هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخراج
سالمای حقوقه مولود باشد که آنرا بر حرفه قرار و عقبه خوانند استان برخاستن کنایه از خراب شدن
باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است استان بکسر فون کنایه از دنیای
فانی است استان کردن کنایه از آسمان دنیا است که فوک فرم باشد و آنرا استان کردن
هشم گویند که بجای الف و او باشد استان بمعنی بطلان است و کنایه از باطن هر چیزی باشد استان
بکسر رابع مخفف استین است استان برون راستی بمعنی استین است که مخفف استین باشد
الستیم بامیم برون و بمعنی استین است و خونی باشد که از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند
که مندر شده باشد و جسرک در میان آن مانده باشد و سر مای را نیز گویند که بر جراحت زند و جرا
بسیب آن اما س کند و بمعنی دهان ظرووف و اوایه هم آمده است استان افشاندن کنایه از
ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند
الستیم برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد استان برزدن
بمعنی استین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد استان بریز کردن

کثایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضول نکردن است پس نشان دادن بجهت استن
 برچیدن است که کثایه از مستعد و مهمی باشد بکاری باشد استینه برون ماشینه تخم مرغ
 را گویند اسر بضم ثالت و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان علمی اهل هند
 آدم خوار را گویند اسرین بکسر راء و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند
 اسعد بضم ثالت و سکون غیر نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالت
 بمعنی آماده و مستعد و مهمی باشد اسفته بضم ثالت برون آفته بمعنی اول اسعد است که هیزم
 نیم سوخته باشد اسك برون آهك موضعی است نزدیک آره جان و آره جان شهر است که میان او و
 شیراز شخصت فرسنگ راه است و آنرا عوام از غان خوانند اسكون برون ابگون نام دریای خزر است
 که دریای کیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسمان بایم برون شاخسار درخت مورد را گویند و بعرب
 آس خوانند آسمان معروفست و بعرب سما و فلك خوانند و بمعنی ترکیبی آن آسما منداست باعتبار
 کردن چه آسما را آسین گویند و نام فرشته است که موکل است بر حركات و لور عزرائیل خوانند و نام
 روزیست و هفتم باشد از هرهاشمی و تند بر مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روزیست و پنجم
 از هرهاشمی را آسمان گویند الله اعلم آسمان بر بکسر نون و فتح بای بجد فلك نفهم را گویند و آنرا فلك
 الافلاك خوانند آسمان در بفتح دال و رای بی نقطه که کشتان را گویند و بعرب حجر خوانند آسمان
 و ریسمان این مثل است و در جانی گویند که شخصی در برام معقول جواب نادر مقابل گوید آسمان
 برون آستانه سقف خانه را گویند آسما فی زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه است
 آسمند برون تاشک دروغ گفتن بقریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند آسموع
 برون آبروغ نام دیومیت از متابعان اهرم که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس
 جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن بخلق بد و در آرد آستان بکسر نون برون کافستان
 نام پدر زن و امق است و امق لقب بریست و امق کشته شد السوده برون الوده بمعنی پنهان
 و در رحمت و پی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است السه برون کاسه
 کشت و زراعت باشد و زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن معتد و مهمی کرده باشند و دوانی
 هم هست که آنرا اصل السوم خوانند آسما معروفست و آن سنگی باشد مستطی و مدور بر
 بالایی سنگی دیگر که آب و باد و آدی و حیوان دیگر از آن گذرانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد
 آسما گویند و آنچه باد است گرداند یا چار و اگر داند آسما نیگویند چه این لغت آسما بوده //
 سکون سین و سین را کسر داده اند آسما شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر
 مصاف مکون میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را د و الف اعتبار میکنند و مقرر است
 که هر گاه بر اول کلمه که مصدر الف ممدوده باشد یکی از بی چهار حرف که بایزاید و بایز
 و میم و نون نمیباشد در آوردند الف را با قلب کرده الف دیگر بحال خود میگذارند و چون کلمه

اس را بر آب افزودند و يك الف بر آب قلب کردند و سیاب شد پس امای دست اسای با دگفتن
 صحیح نباشد و لهذا آسی که بخروکاو کردند و خراس و آنچه بدست کردند دست اس کویند
 و چون در فارس و او بیابان عکس تبدیل می باید آسیا و گفتن صحیح باشد و درین لغت یا و او هر دو
 بکثرت استعمال افتاده است و بعمر پی می گویند آسیا از الف حمد و ده و فتح زای فارسی
 و سکون فون الی باشد که آسیا را بدان نیز می کنند و بعمر پی تفکر گویند آسیاب بر وزن ما هتاب
 آسیا باشد و آنر آسیا و نیز گویند آسیا زنه بفتح زای هوز و فون بمعنی آئینه است که آلت آسیا نیز
 کردن باشد اسباب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای اجد مطلق از اربا باشد و از اربا را نیز گویند
 که از پهلوی پهلوزدن روش بردوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهر شد و آنرا بعمر پی صد
 خوانند و بمعنی آفت و نکت هم آمده است السیم بر وزن جحیم بفتح زیند و یازند و استاب زک مرتبه
 عظیم الشان را گویند السیمه بفتح میم بمعنی دیوانه خراج و شوریده و شیت و مد هوش و مضطرب
 و سر اسیمه و شحیر و سر کشته باشد و بمعنی خیره آمده است که از خیره که باشد السیمون بر وزن
 ابکون بمعنی اسیمه است که سر کشته و جیران و شوریده و مد هوش و خیره باشد السیمه بر وزن
 ناجیه نام زن فرعون است که موسی علی السلام را پس و رد اشام باشی نقطه دار بر وزن بادام
 خوردن و اشامیدن کم و اندک را گویند و بعمر پی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن
 و شامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و بر این معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و اشامیدن
 را نیز گویند که فاعل شامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بکاله و دران ولایت
 عود بغایت خوب میشود و لای را نیز گویند که در وقت بخته شدن برنج از آن بکیرند الشیب بفتح
 ثالث و سکون یای اجد موضعی است از قواح طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند اش بچکان
 چند بدشهر است گویند خایه سک آپا است اش بچکن کنایه از آنست که کسی را از برای
 از آن کسی بر آنکزانند اش خوار حلو و طعمی را گویند که بعد از آشتی پیان دوستان بنزد و صرف
 نمایند آستینه بر وزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد اش خلیل اش غرس را گویند
 آشفته بضم ثالث بر وزن الفته بهم برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند اشکوب با غاف
 بر وزن چار سو مخفف اشکوبیت که هر مرتبه از پوشش خانه باشد اشکوب بر وزن خاکروب
 بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت
 سه اشکوبیت یعنی سه مرتبه است و بمعنی جینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از کل
 که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز اشکوب گفته اند آشفته بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف
 آشامید باشد که ماضی آشامید نسبت آشامید سکون ثالث و فون بالف کشید معروفست
 که قیض بر یک اند باشد و شناور و آب و زرا را نیز گویند که کشته باشد و شناوری آب و
 زری را هر کشته اند و نزد محققان شخصی است که بزماء نشاء از تحقیق با خود آورده باشد و با شاد

وحدش رابطه اشائی بود اشتاب برون ماهت آب بمعنی شناور باشد که آب وزر شناکنده
است اشنا کر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که کند است اشنا و
بسکون و او بمعنی شناور باشد اشنا و برون و بمعنی اشنا کر است که شناکنده باشد اشنا
بروزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکنده را نیز گویند الشوبضم ثالث و سکون و او مخفف
اشوبست که شور و فتنه و غوغا باشد اشوب برون جاروب بمعنی بهتم آمده است که بحر
مشغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و فاعل و اهر باین معنی هم هست اشور دن بارود الی نقطه
بروزن امونختن بمعنی امیختن و همزوج کردن و خیر نمودن باشد اشوع برون آروغ شخض محول
غیر معروف را گویند اشوفت یا فابرون و اسوختن بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد اشیان
یا یای حطی برون ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گفتند اندا اشیان برون تازیانه
بمعنی اشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد اشینه برون خاکینه تخم مرغ را گویند
الشیعه باهای هوز برون پاکیزه صدا و شیعه اسپ را گویند و بحر صریح خوانند اصف بفتح
صاد و سکون فانا م پیر بر خیا است و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم
غریبه و سیمیا با و منسوبست و در صحاح الادویه بمعنی پنجه کبر است که در بحر صریح الیکر خوانند و باین معنی
بفتح همزه آمده است گویند این لغت عبریست الطرلال باطا و رای بی نقطه و دو لام برون
چار دیوار بغت روی رستی باشد که آنرا بحر بی حشده البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن
بیزمر که غم کمر است و کمبود رنگ میباشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافع است و اگر بگویند
و در پستی نهن استن بدهند بچر بیند دارد و بعضی گویند همزه اول مشوح و دویم حمد و دست و لغت
یونانی است اغار با غیر نقطه دار برون ناچار هر چیزی نیم کشیده و خیسید را لب یا از خون بود و فرو
شدن نه باشد بزمین و امیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک
کرده هم آمده است که بحر بی اجزا خوانند اغار بفتح را و سکون دال بی نقطه بمعنی بهم بیامیزند
و سرشته کنند و برانگیزند و تحریک نمایند و سکون رابعی سرشته کرد و بهم بر آمیختن و تحریک نمود
و برانگیز ایند اغار دن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیز ایندن و تحریک نمودن
و فرو شدن و فرو کردن نه باشد بزمین غیره اغاریدن برون پاشانیدن بمعنی اغار دن است
که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نه بود بزمین یا بر جای دیگر اغاز با زای نقطه دار بر
وزن آواز بمعنی صدا دینا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و اهر باین
معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای اغاز برون آواز دست افزار است کنش و وزانرا و
دولای را نیز گویند که مابین جرم و روی کنش دو دتا اب و خاک بدرون کنش نرود اغازید بکسر زای
و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود اغازیدن برون اشامیدن بمعنی قصد
و اراده نمودن و ابتدا کردن اغال سکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد

شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانید بچنگ هم هست که بعبره اعز گویند و اهرابان
 بمعنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناجا وید و فرو بردن را نیز گویند و بعبره بلع خوانند
 و جای باشد که در صحرا و کوه محبت خوابیدن کوسفندان و چاکایان دیگر بکنند و خانه زنبور را نیز گفته
 و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی هم چو چشم را بر بستن و بمعنی خیسیدن هم گفته اند
 اغالیش نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا سکه گویند و بر آن چیزها بود مانند فرط و پرازش
 باشد و آنرا پشته خانه نیز گویند و آن درخت را بعبره شجره البوق خوانند اغال بفتح لام و سکون
 و ال شقی از اغالیدن است یعنی بر چنگ نیز گویند و بشورانند اغالش بروزن آسانیز مردم را
 بخصومت افکندن و تحریص نمودن بچنگ و کسی را بر کسی نیز کردن باشد که بعبره اعز گویند اغال
 لیدن بروزن پاشانیدن بمعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بچنگ و خصومت افکندن
 میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشورانیدن و تنگ فر گرفتن هم هست اغالیه سکون های
 هوتر بر چنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند اغر بروزن ساغر و دخانه خشکی را گویند
 که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن نمذک آبی ایستاده باشد اغرده بروزن و اگر ده جامه نازک
 و تنگ را گویند و در جای دیگر جامه تنگ پاره پاره نوشته اند اغستن بفتح ثالث بروزن و ارستن
 بمعنی پر کردن بود چیزی را در جای بزور اغسته بروزن و ارسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جای
 اغش بضم ثالث و سکون شبن قرشت بضم ثالث اغوش است که بغل و کنار باشد اغشته بفتح
 ثالث بروزن و اکشته بمعنی آلوده و تیز کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشد
 اعل بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی اغال است و آن جای باشد که در کوه و صحرا محبت خوابیدن
 کوسفندان سازند اغند بفتح ثالث بروزن و بمعنی آگند است که پر گردنی و پر کرده شده باشد
 و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت اغند بفتح ثالث بروزن دارنگ چیزی در جایی
 بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور پر کند و بضم ثالث کوله پشته
 پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعبره رتیل خوانند اغوز بضم ثالث و سکون
 و او زای هوز شیری باشد که از کوسفند نوزائیده که بر نند اغوش با و او مجهول بروزن خاموش
 بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل ازاد است اغوشیدن بمعنی
 در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد اغول بضم ثالث و سکون و او مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن
 بضم بکوشه چشم باشد از روی چشم اغیل بروزن قاپیل بمعنی اغول است که نگریستن بکوشه
 چشم باشد از روی چشم اف بروزن کاف بمعنی مهر است که بعبره شمس گویند و آهوی مشک
 نیز گفته اند افناب بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پر نور است همچو
 ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آبست و بحسب اصطلاح
 شمس را گویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نردار باب

سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله
 ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کاهلانی باشد
 آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصاً بر کل نیلوفر و بر جانوری که مانند
 به چلیپا سه و آفراسیابانی در دون گویند و کلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند بر کهای آن روی بداند
 کنند و اهل هند بر هر کل که بود عموماً و طایفه نیز باشند از کبرن و مشرکان و افلاکیان
 آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت
 و کاهلانی باشد آفتاب بر کل اندودن کنایه از خس پوش کردن و پنهان ساختن
 امری بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب در دك بضم دال اول شب که باشد که طفلان از بوی
 سازند و در آفتاب گذارند آفتاب بر زرد بکسر یا بفتح یا بضم کنایه از خبر شیرین باشد آفتاب
 بر سردی کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کاهلانی باشد آفتاب بر کوه بمعنی آفتاب
 بر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی باشد آفتاب سوار کنایه از هر دم
 سخن نباشد آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن بتابد و حرمانی شود
 و آن جانور است مانند چلیپا سه آفتاب گردش بفتح کاف فارسی جانور است شبیه چلیپا
 بریانی در دون خوانند و کل آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب کی بکسر کاف فارسی و سکون
 تحتانی و رای قرشت هر چه که آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگا هدارند آفران
 برای فرشت با کف کشیده و فتح نای هوز شعله آتش را گویند آفرینان بانون و کاف فارسی
 بروزن کافرستان نام نسکی است از جمله پست و یک نیک کتاب زند یعنی قسمی است از پست
 و یک قسم کتاب مذکور آفرین با و او و جمل و نای هوز بروزن خاک و به فسیله پراغ را گویند
 آفروشه با و او و جمل بروزن چار گوشه نام جلوائی است و آن چنان باشد که اگر در روغن
 را با هم پیانند و پدیدست به استاده انداده شود آنگاه در پائیل کنند و غسل در آن ریزند و بر سر
 آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند ناخوری است در کبک و لجنان است
 که زرد و تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر لای آتش نهند تا شیر مانند دلمه
 بسته شود بعد از آن شربتی داخل آن سازند و نان در میان آن تزیین کنند یا خشک بپزد و در میان
 آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز آفروشه گویند و بلغور یک دم را هم کفشد آفرید و
 سکون ثالث نام اصیل فرید و است و بعضی او را ذوالقرنین اکر میدانند آفرین بروزن آتشین
 بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریند متداول است و نام روز اول هفته مشرق
 سالهای میله باشد افسانه با سیرین نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند آفتاب
 با کاف فارسی بروزن آبخانه چاه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر پختند
 آفتاب بروزن پایند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند آفتاب بکسر ثالث و سکون

باشد که زن بر روی مالند الفتن با فابروزن و معنی کشفتن باشد الفتن بر وزن و معنی آشفتن است و رند
 پیکس و کوی و درویش و نادر را نیز گویند الفتن بفتح ثالث بر وزن کالک سنبیل الطیب را گویند و در وها
 بکار برند و مصغر الهم هست الکنونه با کاف فارسیه بر وزن و معنی الغونه است که غان و سرخ زن
 باشد الهم مصغر بکسر ثالث بفتح از ما می درم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گفتند الهم بضم ثالث و سکون
 نون و جیم الوجه را گویند و آن میوه ایست معروف الفتن بر وزن آهنک کوی باشد که در اطراف
 قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همان است و بعضی دیوارهای راکشه اند که
 بجهت محافظت خود و حواله که برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم پرور قلعه
 جابجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند و البروزن
 خالویوه ایست معروف و مخفف الود باشد که از الود است و داش و کور و خشت پزی را نیز گویند
 الوده نام مردم نامقید و فاسق و فاجر و کناه کار و عاصی را گویند الود بر وزن ناموس نگاه کردن
 بکوشه چشم باشد از روی خشم و ناز الود کرده بضم کاف فارسیه و سکون ر و ففتح دال نقطه
 سیوه ایست زرد رنگ شبیه بزرده الود بر وزن بار بند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت
 دارد الله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبیل الطیب را گویند و آن درویشی است که درد و لها بکار برند و بضم
 ثالث بر وزن ایست که از اربعه عقاب میگویند الیز بر وزن فالین جفته و لکداندا خنجر و بر جستن و خیز
 کردن ستور باشد الیز بفتح زای نقطه داز و سکون نون و ففتح دال بی نقطه اسب و استر
 جسته و بدخی و لک در را گویند اماج بنام بر وزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر باران نصب
 کنند چراما جگاه جای را گویند که نشانه در آنجا نهند و معنی نشانه تیر هم آمده است و الفتن را نیز گویند
 از آهن که بر بزرگان زمین بدان شیار کنند و تخت پادشاهان را نیز گفتند اند و یک حصه از بیست
 و چهار حصه فرسنگ باشد چهره فرسنگی سه میل است هر یلی مسافت روند و هر ندای بتدبیر
 چهار اماج پیر فرسنگی بیست و چهار اماج باشد اماج بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن
 و ساخته شدن و پر و عمل و گردانیدن و مهتیا کردن و مستعد نمودن باشد اماج بمعنی ساخته
 و پرداخته و مهتیا کرده باشد اماج بر وزن آزار مض است که آن استسقا گویند بمعنی نهایت
 طلب و تقصص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چرامان کیر حساب و حد اب گیرنده را
 گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است اماج بر وزن و معنی آوار و بمعنی آمار است که مرض
 استسقا و نهایت تقصص و تجسس و حساب و تتبع باشد اماج بر سکون سین بی نقطه بمعنی
 ورم باشد که بر کدی است در اعضا خواه بادر باشد و خواه بی درد اماج بر وزن ناعما بمعنی آمار است
 که ورم و برآمدگی اعضا باشد اماج بر سکون یای خطی بمعنی پر کتنه و آرمیدن و ساخته و مستعد
 و مهتیا کنند باشد و اماج بر این معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهتیا و مستعد نمای
 بضم ثالث بر وزن ناخته مخفف امخته است اماج بفتح ثالث و دال بجز معروفست که از

آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند مرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غیر نقطه را بمعنی
 نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است
 و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل و بنیاد و خلاصه هر چیزی را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم
 درست است املا بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است املا بضم ثالث و فتح رابع دوازده است
 کثیر النفع و معرب آن املا باشد گویند و در مازان کوفه تا دو ساعت در آب شیرین بخوشانند
 و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود دارد اما
 بفتح ثالث و نون نوده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشتوانه هیزم بسته را نیز گفته اند
 و بکسر ثالث نام در حضرت رسالت پناه علیه السلام است املا بضم ثالث و سکون و او خف آمون است
 و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند هی است که این رودخانه
 موسوم بآن ده است و نمینی هم هست میان جیحون و فرات املا بضم ثالث و نون لاهوت آشیان
 جانوران شکاری را گویند هیچ باز و شاهین و چرخ و امثال آن املا بکسر فوقایه و تحتانی بالف کشیده
 بلغت زنده و بازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد املا بضم ثالث و نون انبیا و اولیا صلوات الله
 علیهم اجمعین را گویند املا بوزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد املا بوزن
 بوزن اسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته شدن
 و کرداندن و برگردن و حمل و ساختن باشد املا بوزن استوده لعل و حر و ارید و امثال آن را گویند که
 در رشته کشیده شده باشد و بمعنی برگردن و حمل و ساختن هم هست و آراسته و پرآراسته را نیز گویند
 و ترجمه لغتی است که در عربی مندرج خوانند املا بوزن کار با کاف فارسی آموزنده و آموزان را گویند
 که معلم و استاد خواهد باشد املا بوزن سکور سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی سا که در وزن یائشتر
 کبریک شهر داشته باشند در دیگر املا بوزن املا بوزن بفتح لام و سکون نون بیوتانی شاسته
 را گویند که از آن پالوده و اچار پریند املا بوزن هامور و یست که بر کاف خولدم گذرد و میان ترکستان
 و خراسان واقع است و بمعنی پر و حمل و لبالب و بزرگ هم هست املا بوزن سکون یای خطی نام شهر است
 بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی برگردن و حمل و ساختن و اربابین معنی و فاعل
 هم آمده است املا بوزن بفتح تحتانی بمعنی آمونست و آن رودخانه باشد مشهور اما بوزن نامه
 بمعنی دوات نویسنده که باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند املا بوزن کارین بمعنی کمینش
 و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده به کم را نیز گویند املا بوزن فارسی بوزن و بمعنی
 آمیزست که آمیختن دو چیز یا زیاده به کم باشد املا بوزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت
 و جماع نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش و موویه نیز هست
 املا بوزن فارسی بوزن آوین مردم ریش و موویه پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم
 شاعر و موزون را نیز گویند املا بوزن موبامیم بوزن پاکیزه و مردم ریش جوک دم و موویه را گویند

و بر چه کمال خوانند السبع بسکون غیر نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و این تر
و امیزش و چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند السبعه بفتح غیر نقطه دار بمعنی آمیخته
و امیزش و مجامعت و مباشرت باشد السبعی بکسر غیر نقطه دار و سکون تحت آن بمعنی حقیقه باشد
که در مقابل مجازی است آن بروزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره و چیزی باشد غیر نوری العقول
همچو این که اشاره چیزی نزدیکست و غلغله و پاشی و حالقی و کیفی را نیز گویند که در حسن میباشد و بتقریر
در نیاید و آنرا جز بدوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است انت بسکون نون
و تاء قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد بمعنی تر آن همچنانکه گویند انت بس است یعنی تر آن بس است
و بمعنی زحمت و خدعه که کلمه تحسین است هم گفته اند الخ بفتح ثالث و سکون جیم نام داروین
که آنرا بر چه زحمت و زور گویند اندون بمعنی آغا و آخنان و نگاه و آن زمان باشد همچو آید و که بمعنی اینها و اینین
و این زمان است انت بفتح ثالث بروزن و بسته پیچ کیا هم است خوشبوی و آنرا بر چه سعد گویند و بکسر
نون هم همین معنی دارد انت بفتح ثالث و سکون كاف بضمغیر آنست که اشاره به عید و چیزی دور
باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی آبله که بر اندام بر چه آید هم گفته اند و بسکون
ثالث و كاف محفف آنکه است و بهم ثالث در عر چه سرب را گویند الکسد بسکون ثالث بمعنی آنکه است
که بر ساختن و انباشتن باشد انت بسکون ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هر چیزی بسته
را گویند که بدشواری و آشوب و بمعنی خون بسته و جراد بسته و امثال آن آمده است و آنرا نیست و نیز گو
باز یادی قوفانی این بروزن باین چون چه باشد که ماست را بدان هم زیند تا سکه از دغ جدا شود و نیز بمعنی
خطر فی باشد سفالین ماست چچه که ماست را در آن ریزند و جراد ناسند تا روغن از وی جدا گردد و او بروزن و لو
اب را گویند چه در فار چه و او بیا و بر عکس تبدیل می باید او با ثالث بالف که بره محفف او باشد
لهذا هر اردستان را و این را گویند او اخ بسکون خایه نقطه دار بمعنی آو خ است که اه و وای و افسوس و
تاسف باشد و خشم و غضب را نیز گویند او از بروزن ناچار محفف او است که از غان و مان دور
افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حسب حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست
که نقیض آباد باشد او او بفتح رای قرشت نابود شده و که گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام
و نشان و از وطن دور افتاده سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز هست چهر حساب کنه
و محاسب را او او را گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و طم رسیم و از رانیز
گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریز را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر
و مانند آن از نعل سفتد او از بسکون زای نقطه دار معروفست که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بمعنی
شهر شدن و شهر گشتن هم آمده است او از کشتن بمعنی شهر شدن و مشهور گردیدن بلند او او
بفتح زای هو بمعنی شهرت باشد و کفار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست
از موسیقی که آنها را شش او او را گویند و آن سلمک و شهین از و مایه و نور و نور و کر دانه و گوشت باشد

اواز گشتن بمعنی آواز گشتن است که بمعنی شهرت یافتن و سمر کردن و مشهور شدن باشد اوج بفتح ثالث
 و سکون خای نقطه دار بمعنی آواخ است که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد اوری بر وزن باور
 بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک نرخل باشد و آورنده را نیز گویند
 و ابرایر بمعنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند و گفته که بالفطر مرکب شود
 همچو جنک آورد و لاورد و زور آور و مانند آن و بمعنی کرب و زشت و بد بقا هم بنظر آمده است و سخن
 زشت و بد را نیز گویند اوجه بفتح چم بمعنی اوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد اورد بر وزن
 ناورد معروفست که تنقیض برد باشد و بمعنی جنک و پیکار و کارزار هم هست و بعربی همچنان خوانند
 اورد که بمعنی جنک گاه باشد چه آورد بمعنی جنک است اوردیدن بمعنی حمله کردن و جنک آوردن خوردن
 باشد آوردن بفتح را و سکون نون و دال جمله بغداد را گویند و رود نیل را نیز گفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیل
 هم بنظر آمده است اورد بفتح رابع و سکون هاء را هکذا را بگویند اورد بر وزن باور بمعنی صاحب
 یقین و تحقیق را گویند چه آورد بمعنی تحقیق و یقین است اویشن بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتیه
 را گویند و آن کبابی است که بعربی سفر بر پی خوانند اورد بر وزن هاون محقق آنک است
 که کویت و آویران شده باشد اورد بر وزن پائیدر سیمایی را گویند که خوشه های انگور از آن پیاورند
 و کتیر و کلمه و غیره بر زبان اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سایر ظروف و اولی باشد
 همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی و عا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد
 و آن باز پی است مشهور و بمعنی اول و نخست هم هست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند اورد
 بر وزن راندن بظرفی که شراب در آن کنند اوانک بسکون نون و کاف فارسی و بمعنی ریسمانی
 باشد که رخت بر آن اندازند و خوشه های انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند اوانک بر وزن
 ناهیان آویخته و آویخته شده و آویران را گویند اورد بفتح ثالث و ظرورها بمعنی آه و وای و افسوس باشد
 و باخفای هانام شهرت نزدیک بساوه و کوره و داش نش پزی را هم گفته اند و برآورنده و صداوند باشد
 و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و دوزندگان بر کجا رچیزها بکشند و بد و زنند اوج باجم بر وزن و بمعنی آویز
 است که از آویخته باشد چه در فارسی چه بجم اجد برای هوز بر عکس تبدیل می یابد اویز کان باز و کاف فارسی
 بر وزن فالیزان و خواص و دلیران و مصوقان را گویند اویز که سکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون
 ساکن کدای میرم و ابرام کنند را گویند اویز بر وزن پاکیزه کوشوار را گویند اویز به بازای فارسی
 بمعنی خاص و خالص و پاکیزه و شراب انگور می باشد اویشتن باشد بین نقطه دار بر وزن پاشیدن
 کاکوتیه را گویند و آن کبابی است که بعربی سفر بر پی خوانند و در گیلان کتکتو گویند و بمعنی آویخته
 و بر کشیدن تیغ از غلاف هم آمده است اویش بفتح شین نقطه دار بمعنی اول و پیش است که کاکوتیه
 باشد اوسکون هاء کلمه است که بوقت افسوس و حیرت و مصیبت گویند اهار بر وزن ناها بمعنی
 خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناها ر چیز پی خوردن و چون خورش باعث قوتست بنا بر آن

پستند پیر نیاخ یا یای حطی یعنی پیر نیاخ است که تپاخ و سختیان باشد پیون بروزن و معنی افیون است که
 تریاک باشد بیان چهارم در همزه با تایی قرشت مشتمل بر نه لغت است بفتح اول و سکون ثانی
 ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو انا بک بابی ایجد
 بروزن چکاوک نکاه دارند و ادب آموزند را گویند و ملوک شیراز را انا بک از آن جهت میگویند که سعد
 بن زکی انا بک سلطان سنج بود و سلطان اورا حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سنج خطاب انا بک
 بخود قرار داد گویند این لغت ترکی است و انا بک است یعنی بزرگ چه انا بک درست و بیک بزرگ انا بک
 بفتح اول بروزن مکان خراگ ماده را گویند و شیر و ی صاحب سربال نافع است و بضم اول هم کشته اند انا
 بروزن صهی بلغت ژند و یازند بمعنی تیر باشد و بعمر پیسم گویند انا بک برای پی نقطه بروزن اغیار زرشک
 را گویند و آنرا در آشها کنند صفر را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و یان معنی با تایی مثلک نیز کشاند
 و بروزن شهاب از که رای آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است انا بک بضم اول و رای پی نقطه و سکون ثانی
 و چم میوه ایست که آنرا بفارس پی ترنج گویند و پوست آنرا بر با سازند خور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد
 و بعمر پی تفاح مایه خوانند انا بک بکسر اول و سین پی نقطه و سکون ثانی و رای نقطه دار نام پادشاه خوارزم
 است و در زمان او بوده و او با سلطان سنج جنگ کرد گویند این لغت ترکی است و معنی ترکی آن پی گوشت
 است که کانی از لاغر باشد انا بک بفتح اول و کسر ثانی و سین نقطه دار و سکون تحتانی خارشست بزرگ را گویند
 که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سنجول خونیز گویند انا بک با تایی قرشت بروزن که بود بلغت ژند و ی
 ژند بمعنی تنیدی و تیزی باشد الله اعلم بیان پنجم در همزه با تایی مثلک مشتمل بر پنج لغت انا بک بروزن
 و معنی انا بک است که زرشک باشد و آنرا در آتشها و طعمها کنند مغوی دل و جگر و معده باشد انا بک بفتح اول
 و سکون ثانی و لام نوعی از درخت کز را گویند و غیر آنرا گنمازم و بعمر پی جبالا تل خوانند طبع آنرا اگر با مویز
 بیاشامند جزام را زایل کند و بخوران بواسیر را نافع است این لغت عربی است انا بک بفتح اول و سکون
 ثانی و قاف نام فلفل پرست بلغت بر بر پی و آنرا بشیر از پی تخم دل آشوب گویند بزرگ آن مانند بزرگ ریتون
 باشد و بچکشت همان است و آن پیشتر در رکنارهای رودخانه ریذ خوردن آن مضر را خشک سازد و بعمر
 حب الفقد خوانند انا بک بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال پی نقطه سر سر را گویند بهترین آن صفا هانی
 است آب رفتن چشم را بر طرف کند و بر سوختگی آتش بیاشامند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر
 آمده است این لغت عربی است انا بک بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای فارسی دار و پی است که آنرا
 بوی مادران خوانند گویند که چون آنرا در خانه بک ترانند جمیع جا تودان موزی بگریزند و شراره آتش را نیز کشاند
 بیان ششم در همزه با چم مشتمل بر هفت لغت انا بک بفتح اول و سکون ثانی و طلق کد را گویند خواه
 کد و ی قلبه و خواه کد و ی غلیان و خواه کد و ی عسل یا سر که باشد انا بک در و نتر بروزن انا بک نتر بلغت
 ژند و یازند بمعنی و در کردن و درویدن باشد و انا بک در و نتر یعنی در و یازند بمعنی بدر و یازند
 بکسر کاف فارسی پیش را گویند و ان پی است شبیه بماه فرغین و گویند پیش و ماه فرغین از یک زمین میرویند

اجماع بضم اول بر وزن تمام بهشت را گویند که در مقابل وزخ است اجمود بر وزن افزود کفرس را گویند
 و آن رستی باشد معروف اجنهان بزبان دساتیر بر وزن مجنهان به حرکت را گویند چنانکه جنیان صاحب
 حرکت را اجنه باهای هوز بر وزن مسخره بونه برخان به باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان برسد چنان
 بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد بیان هفتم در هجته باحای به نقطه مشتمل بر دو لغت
 احریر بکسر اول و رای به نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دارد و رای است که کلف را زایل
 کند و آنرا صفا هانی کل کا ویشه و بعرب عصفه خوانند اطلب دیا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و
 سکون بای اجد و کسر دال به نقطه و تحتانی بالف کشیده سریانی کما هی است شیر دار که صحرای
 و پیشتر در کنار جویهار وید و رنگ ساق آن سریخی مایل است و آنرا شیرازی کا و بطومک خوانند و گویند
 اکر کا و قدر به از آن بخورد بمیرد و کوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند به درد آکر
 دو درم از شیر آن بکیه دهند البته بکشد قویا و حرب را نافع باشد بیان هشتم در هجته باحای
 نقطه دار مشتمل بر سه و هشت لغت و کایه اخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین
 است و در ترجمه و تاسف نیز گویند و در عرب بمعنی برادر باشد اخ بفتح همد و همد و سکون همد و خطا بمعنی
 خوش خوش باشد که بعرب طوی و بخ بگویند و کایه در مقام تلف و تحسیر هم گفته میشود و بضم
 همد و همد در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند اخ چون بابای اجد بر وزن مجنون میوه نباتی است
 صحرایمانند سریانی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیمیه بود گویند کزیدن جانور را نافع است
 و بعرب لاس الا فحی خوانند و بجای بای اجد بای جطیه هم بنظر آمد است اخت بضم اول و سکون ثانی
 و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قریب و نظیر باشد و در عرب خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عرب
 میدانند اخت بر وزن نفیر رأیت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز
 گویند و بمعنی قال و مشکون هم آمد است و نام فرشته ایست که موکل کرم زمیر است و نام یکی از منازل قمر
 اختر دانش بکسر رای قرشبت کایه از کوکب علم دارد است و کوکب مشرق را نیز گویند اخترستان
 بکسر مراع نام کتابی است در علم نبات و نجوم اختر شهر منجم و نجوم دان را گویند اختر شهر من کایه
 از شب پداری باشد اختر شهر من بمعنی اختر شهر است که منجم دار باشد اختر کان باگاف و
 و او بر وزن افند شاهان مخفف اختر کا و یانست که نام علم فریدون باشد و آن کا و آهنگر بود و یاد
 شاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شکون کرده بودند و آن جری بود که کا و آهنگر بوقت
 کار کردن بر میان خود می بست گویند چکمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد
 در صد به بران نقش کرده بوده و بعضی گویند شکل از سوختن کیمیا آتش در آن جرم به سر سید
 بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنک که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند
 و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدست مسلمانان افتاد از ایران پاره کردند
 و بر مسلمانان قسمت نمودند اختر کا و یان بر وزن رهبر غازیان همان اختر کا و یانست که علم فریدون

[illegible]

لغت را با و بعد از الف که یا و شه باشد نیز بهمین معنی گفته اند بام بروزن سلام بمعنی وام است که قرض
باشد اجدد تجدد نوشته که نایه از ترک خواهش و از زو کردن و از خودی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ما
سوی الله مجرم گردیدن باشد اجدد بفتح اول و ضم حای به نقطه و سکون ثانی و لام نام پادشاه جالبسا باشد
و آن شهر است در مقابل جالبقا و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابر سا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد
اجاز یا خای نقطه دار بروزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا پیشتر ترسا و
آتش پرستند و در اتحاد پرست بسیار عظیم انجوسا با سیر به نقطه بروزن محمود بایران سریا به
دوایی است که برک آن سیاه بصرخی میاید باشد و آنرا ابو خلسا و شکار نیز گویند نفرس را نافع است ایدام
بادال اجدد بروزن بد نام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ایدان بروزن افغان بمعنی دو دمان و خاندان
باشد و بمعنی سزاوار و مستحق آمده است و در مویذ الفضل ابدال نقطه دار نوشته اند ایدام بکسر اول
بروزن اسپرم نام کتاب شاکوفی است و او باعتقاد کفر هند پیغمبر صاحب کتاب است و معنی این لغت
باعتقاد اول و آخر کتابها باشد ایدام بکسر اول و ثانی بروزن صبر معرفت و بعرفه سحاب گویند و بمعنی
مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغث زنند و پرتدالت تناسل را گویند و بر زینر گفته اند
که بعرفه علی خوانند و بمعنی بر و اغوش هم هست ایدام بفتح اول و ثانی بروزن مهوش رنگ سرخ سفید
درهم ایخته را گویند و اسپر که نقطه های مخالف رنگ او بر و باشد ایدام بفتح اول و ثانی بروزن اسپر
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشاپور است و معدن فیروزه آنجا
ابرقباد بضم قاف نام ولایتی است از توابع آن جان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کرده قباد شهر
یارست و بازای نقطه دار هم گفته اند ایدام بکسر اول و ثانی بروزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ایدام
بفتح اول و ثانی و کسب کاف دویله و تختانی بالف کشته و تار عنکبوت را گویند ایدام بکسر اول و ثانی
نفسد خون را باز دارد و نکند که جراحت ورم کند و اگر یاسر که بر دمل و خیارک نفند بر گرداند و ایدام
کیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش ای اجدد باشد ایدام بکسر اول و ثانی بروزن کاف نام شهر است از عراق عجم و چون
آن شهر در زمینی که در ته آن گوه است طایفه شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و درین زمان
بتعرب اشتها را دود ایدام بکسر اول و ثانی و جهم کاف و فتح ها و سکون و فون چیز نیست مانند نمک و کم خورده
و چون بر آب گذارند آب را بخورد کشته و استغیج البحر همان است ایدام بکسر اول و ثانی و جهم کاف بمعنی ایدام
که استغیج البحر باشد ایدام بفتح اول و ثانی بروزن بکسر اول و ثانی حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان
در دست و پا کنند و آنچه بر دست کنند دست برنج و آنرا بپای کنند ایدام بفتح اول و ثانی بروزن
فرور دین بمعنی ایدام است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پای کنند ایدام بکسر اول و ثانی
رضادادن و اشاره کردن باشد ایدام بفتح اول و ثانی و رضادهدا بر و فرای کما یه از خوشی و خوش
منشی و کشاده روی و قان روی و همت و سخاوت باشد ایدام بفتح اول و ثانی و رضادهدا بر و فرای کما یه از خوشی و خوش
زبان زند و پا زند بمعنی مردن باشد که در مقابل زینت است ایدام بفتح اول و ثانی و رضادهدا بر و فرای کما یه از خوشی و خوش

هلال کویند ابر بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی
هویر را کویند و آن پرند است که بر پی حیار پی و بر پی تغدر پی خوانند و بکسر اول میوه نوری و
نویا و باشد ابر هام باها بر وزن شفق فام بمعنی قلیعت باشد و کویند نام فرشته است که تدبیر
کنند عالم است و نام پیغمبر پی هم هست ابر هه بفتح اول و ثالث و رابع نام پرند است بسیار حقیر
و نام سر کرده اصحاب فیل هم هست کویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه حی آمد در راه بجهنم
واصل شد و هر که قبر او را پی پسند پی اختیار سنک بران قبر پی زند و نام شخصی که کیسای پی در
صنعا ساخته بود ابر هیه مخفف ابراهیمیه است و آن نوع از اش باشد که با غور پزند و مقوی و
مفرج دل است و کویند این لغت عربی نیست ابریشم بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست کویند مقرر
کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فریاد کند و پوشیدن لباس آن شیش پیدا کند و تار سازد
نیز بطریق کنایه ابریشم کویند و بجای حرف ثانی فام آمده است که افریشم باشد است بفتح اول
و کسر ثانی و سکون سین پی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بر پی شحم الا ترح خوانند و بر هضم
شود و معده را زین دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند است بفتح اول و کسر ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست
در دین آتش پرستی و بعضی کویند نام صحیفه ابراهیم علیه السلام است و معرب آن استاق باشد
است بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و جاسوس باشد بضم کاف
فارسیه بمعنی اسکون است که قریه باشد از قریه طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است
اشتن بفتح اول کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنور زده پوشیدن و پنهان داشتن
را کویند بقر باقاف بروزن جعفر بمعنی شور است که از آن باروت سازند و در هیند وستان بدان آب
سرد کنند کویند این لغت عربی است ابر بروزن شبکار کشت و زراعت را کویند ابر بفتح اول و ضم
ثانی و سکون لام دولی است که آنرا بجر پی بشیرازی بل شیرین کویند و طراشت و طر ثوث همان است
و از جمله فلضاف باشد و منع خون روشن بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صفارت
که آنرا هیل کویند و در طعام کنند ایاق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز
ایلق بفتح چم فارسیه کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلق بفتح اول و لام
سکون ثانی و کاف فارسیه هر چیز دودنگ را کویند و عموماً و سبیا و سفید را خصوصاً و ابلق معرب
است و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را کویند و بانه معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم
آمده است ابلوج بروزن مخلوج قند سفید را کویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته اند
و باجم فارسیه هم درست است ابلوک بروزن مفلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را کویند ابلوخ
بانون و خای نقطه دار و او جمول وزن افلاطون قلعه و حصار و جای حکم را کویند و بانه معنی بتقدیر
نون بر ثانی هم بنظر آمده است ابو خلسا خای نقطه دار و لام و سین پی نقطه بروزن ابودرداو

و این است که آتشکار خوانند بر آن سیاه سرخی مایل می باشد اگر با شراب خورند شکم را بسدد و
 آنرا بر پی حسن الحمار و حناء الغوله گویند ابو طامون باطای حطی بالف کشیده و میم مضموم بوا و نون
 زده نوعی از مومیایی باشد و آنرا مومیایی گویند و بر پی قفر الیه و خوانند گویند این لغت
 عربیست ابو علف بفتح عین پی نقطه و سکون لام و سین سعض کلی است که آنرا اخیر می گویند
 و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید می باشد طلیخ آن ورم زخم را فرو نشاند
 و اباعلس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربی است ابو قلمون بفتح قاف و لام یعنی
 بوقلمونست و آن نوعی از دیبای روی می باشد که هر زمان بر نیکی نماید و جانور کبیرت نیز هست شبیه
 بچلپاس و کمانه از مرد می است که هر ساعت خود را بر نیکی پاریند و کمانه از دنیا هم هست و علم هر یکی است
 نیز شک است و اهل مشرق سنک پشت را گویند با هم بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم
 سر و کوهی باشد و بر پی ثمره العرعر خوانند و شیرازی تخم و هل گویند بضم واو اگر باروغن بکنند در ظرف
 آهن بچوشتند و بر کوش چکانند که پی را بر دایه بروزن نبی یعنی پی باشد همچنانکه ایا
 باست مثل انیک گویند پی شمار و پی حساب یعنی پیش مار و پی حساب ایار پی بروزن
 پروار پی نوعی از کبوتر باشد و جنسی از یافته و جامه بسیار نازک هم هست ایید ابدال بروزن
 پر زرد یعنی ظلم و ستم و پیدا باشد پی بروزن دیب بلغت زند و پازند یعنی پیراهن است و بر پی
 قیص خوانند پی بروزن تمیز شاره آتش را گویند بضم بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول
 و او بمعنی پی باشد و آن رنگی است معروف ایسورد بفتح اول و او سکون راودال پی نقطه نام شهر است
 در خراسان مابین سرخس و نسائی که آنجا نیز هر یک شهری باشند ایون بروزن و معنی افیون است که تریاک
 باشد و نام دارویی هم هست که پی و شتی می آورد پی بضم یا بفتح یا پی حطی و سکون های هوز و کسر سیم و تحتانی
 بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از شیخ باشد که مانع حسی و حرکت گردد بیان سیم در همن با یای فارسی
 مشتمل بر یازده لغت است بفتح اول و سکون ثانی و راء غلطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک
 را گویند و بر پی تواب خوانند و اوهام بکسر اول و های بالف کشیده و میم زده ناجی است پارسی
 پاستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند بر جین بفتح اول و کسر خای نقطه دار بروزن نه
 تر سید بمعنی صبح است چنانچه بر خیده بمعنی ایما و اشاره باشد پی ناک بضم ثانی و نون بالف
 کشیده و بکافی زده بلغت زند و پازند قنچه و جانور گویند و جماعتی از ترکان هم هست این نذخ ابدال
 پی نقطه و خای نقطه دار بروزن صندل باقی سختیان و پتماج را گویند پی ویز با و او تحتانی مجهول
 بروزن سمخیز بمعنی پیرویزست چنانکه افریدون فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و کرایه
 هم آمده است ایسان بروزن یکسان سنک فسان را گویند و آن سنجی است که چیزها بدان کنند و بر پی
 مسن خوانند استاک باشین قرشت بروزن تغرث شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سر و غیره
 نشیند یا کازند با کاف فارسی بروزن افسانه بچه نان سید را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر

آشی که بر کاف و جامه مالند ناسب تقویت آن گردد آهار گویند و بمعنی فولاد جوهر دار هم آمده است
 اهازید بکسر نرای نقطه دارد سکون تحت اینه و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر
 کشیده و خواه تنک اسپ و امثال آن و عمارت های طولانی را نیز گویند **اهتیا** به بابی ایجد و نون و یای
 حطی و یای بیک نقطه تحت اینه بروزن نخلف زاده بمعنی دهان دره باشد که آنرا خیمانه گویند و بر پی
 تناوب خوانند **اهت** بروزن نافت بمعنی **هازید** است که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیده و شمشیر
 کشیده و امثال آن و عمارت های طولانی را نیز گویند **اهت** بکسر ثالث و سکون خایه شخ و تایی قرشت یعنی
 بر کشید و بر آورد **اهت** بروزن داشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از کشیدن و شمشیر از غلاف
 کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها **اهت** بروزن داشت بمعنی کشیده باشد مطلقا **اهرن**
 باری قرشت بروزن پاک دامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه نزدان رهنمای نیک است **اهرن** بفتح رای
 قرشت و میم بروزن لاف زدن بمعنی **اهرا** است که رهنمای بدیها باشد و سکون رای قرشت هم گفته اند
 که بروزن واک کردن باشد و بعضی گویند **اهرن** شیطان است چنانکه نزدان قرشته است و بعضی دیگر گویند
 یزدان نام خدای تعالی است و **اهرن** نام شیطان و این اصح است و ثنوبه میگویند که خلق کنند ظلت و تاریکی
 و بهر ساند شروشه و فساد او است **اهرن** بروزن بازو بمعنی **اهرن** است که شیطان باشد **اهرن**
 بکسر ایج و فتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی **اهرن** است که شیطان و رهنمای بدیها باشد **اهرن** به فتح میم
 بمعنی **اهرن** است که شیطان و رهنمای بدیها باشد **اهرن** بفتح میم و سکون نون و دال ایجد کی را گویند که دروغ
 تا مردم را فریب دهد **اهرن** بفتح ثالث و سکون نون معروفست و شمشیر و تیغ را نیز **اهرن** گویند **اهرن** بفتح ثالث
 و سکون نون و جیم بمعنی پر کشیدن باشد مطلقا و **اهرن** کشیدن هم هست یعنی بکش و نوشتن و کشنده و لندازنده
 را نیز گویند که فاعل نوشتن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و خومت و ابتدای انداختن آمده
 است **اهرن** با جیم بالف کشیدن کنایه از هر سخت جان و سختی کش یعنی سخت کش باشد **اهرن**
 بفتح چم و سکون دال ایجد یعنی بکشد و بیندازد **اهرن** بفتح چم و سکون نون و یای قرشت **اهرن** باشد که زمین
 را بدان شپار کنند **اهرن** بفتح چم پست کش چولاها که آنرا گویند و آن چوپایه است که طول آن موافق عرض
 جامه است که می بافند و بر هر دو سر آن آهنی نصب کرده اند و آنرا در وقت بافند که بود و کنار جامه بپند
 کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که چولاها که در آخر کار بپزند و در سقف خانه کنند و با جیم فارسی
 هم گفته اند **اهرن** بروزن و اگر دیدن بمعنی پوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است
اهرن خایه با خایه نقطه دارد بروزن با بر جای کنایه از اسپ سر شیخ پر زور باشد **اهرن** با جیم رای قرشت
 سکنی است که فولاد و آهن را چنان خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناست تا خون کو سفند
 ماده را بر آن بالند جاذبش بر طرف شود **اهرن** بفتح رای به نقطه و سکون طحی کاف فارسی
 کنایت از اسپ ضاقوت و پر زور باشد **اهرن** بکسر نون کنایه از کار پی و اراده باشد
 که شیخ نداشته باشد و بفعل نیاید **اهرن** بروزن آونک موز و نی ساز و آواز باشد و آوازی که در لؤلؤ

خوانند که گویند که برکشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تحجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق
ایوان و امثال آن باشد که با اصطلاح بنایان گفته گویند و کنار صفت و حوض و امثال آن را هم گشت مانند و بمعنی
طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و ملحق کشیدن باشد
یعنی کشید و طویل و شریخان و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی آنرا خوانند و مقام
و مکان حیوانات را نیز گویند **اهنیک** و **کاف** و **کاف** فارسی بلف کشیدن و بواورده بمعنی آهن جفت است
و آن آهنی باشد که بدان زمین شیار کنند **اهنیک** مصدر از اهنکست که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز
باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند
اهنیک بمعنی آهن جان است که کایه از مردم چنانکشی و سختی پر و سخت جان باشد **اهنیک** **جگر**
بمعنی آهن جان است که کایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنی **جگر** میگویند
اهنیک **رک** بفتح رای و قش و کاف فارسی اسپ پر زور و صاحب قوه و دلاور باشد **اهنیک** **رک** بمعنی
کاف کایه از سندان آهنی و مسکری و زرگری باشد **اهو** بر وزن کاهو جانور است معروف
که بتاز پ غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گویند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی
رم باشد که از رسیدن است چه آهوی رسید که را گویند و بمعنی فراد و از بلبل هم آمده است و نام مرض علقه
هم هست آنرا بعربی ضیف النقر خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز آهوی میگویند و شاهد و معشوق
را هم گفته اند **اهو** بای بابای فارسی بلف کشیده و بختی آن زده خانه شش پهلور را گویند و خانه مقرر
و جگه بری را نیز گفته اند و کایه از تند و تیز دیدن هم هست **اهو** **ری** با و او محمول بر وزن لاهوری
بمعنی خردل باشد و آن داری است بسیار تند و تیز **اهو** بر وزن قارون رخته و نقب را گویند
اهو بر بفتح بای اجند بر وزن قانون کر نقب کر و چاهجوی را گویند **اهو** **خاور** کایه از آفتاب
عالم تاب است **اهو** **خمن** بمعنی آهوی خاور است که کایه از خورشید جهان آرا باشد **اهو** **زین**
کایه از آفتاب است و صراحی طیار را نیز گفته اند **اهو** **سین** سیاهی سفید پوست را گویند و آن
صاحب حس است که در مجلس مردم شراب می دهد **اهو** **شیر** **افکر** چشم مطلوب و معشوق و محبوب
را گویند و کایه از ساعیه هم هست **اهو** **طلک** کایه از خورشید است **اهو** **مانده** **کر** **فن** کایه از آفتاب
انصاف گویند **اهو** **نی** بکری بای اول و سکون بای ثانی بمعنی رسیدگی و عینبای که باشد **اهو**
بر وزن ماهی بلغت زنده و پازند بمعنی آهوی باشد که عریان غزال گویند **اهو** **انه** بکری ثالث بر وزن تازیانه استخوان
بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند
که فک اعلا باشد **اهو** **یک** **انجالی** **جلقوم** نزدیکست و بعربی حنک میگویند **اهو** **یخت** بر وزن اوخت بمعنی بر
کشید و بر آوردن آنرا که تیغ باشد با چیزی دیگر **اهو** **یخت** بر وزن اوخت بمعنی پر کشیدن و آوردن باشد
مطلقا **اهو** **یخت** بر وزن اوخت بمعنی بر آورده و بر کشیده باشد **اهو** **یخت** **یخت** بلف کشیده یعنی واستفهام
باشد و گاه بجهت استفسار و استیذان نیز بکار میزند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه

باشد اخ تقو بضم ثالث و فاح و تف را گویند که آب دهن را جمع کرن و انداختن باشد اخه بروزن
 تخت بمعنی بیرون کشیده باشد اخسته بروزن برجسته است آن در خانه را گویند اخدر بروزن
 صفه برادر زاده و خواهر زاده را گویند اخروش برای قرشت بروزن خرکوش خر و شش و شور
 و غوغا را گویند اخریان بروزن پریان قماش و متاع و اسباب و کالای پرگزیده را گویند
 اخریط بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحنای و طای حیطه کند نای صحرایی را گویند قولنج بکشاید
 و بول براند بگری کرانث الکرم خوانند اخسمه بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزن را
 گویند و آن شرابی باشد که از آرد از نزن و جو و امثال آن سازند اخسم بروزن مخفی نام قصبه است از ما
 وراء النهر در ناحیه فرغانه و از بهترین آن بلاد دست اخسیک بفتح سین دویم و سکون کان
 معنی اخسی است که نام قصبه باشد از ما وراء النهر اخسیک با کاف و تائی قرشت بروزن و معنی
 اخسیک است که نام قصبه است از ما وراء النهر در نهایت خود و مولد اثر اللذی است و او شاعری بوده
 مشهور و معروف اخش بفتح اول و سکون ثانی و شیر قرشت قیمت و بها و ارزش چیزی باشد
 اخشیج بروزن تدیج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصرا برعه را نیز گفته اند
 اخشیك با کاف بروزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصرا باشد و مجموع را
 اخشیجان گویند اخک با کاف فارسی بروزن اختر یا آتش رخسند را گویند و بر عری جهر خوانند
 و کایه از ماده عشق و عاشقی هم هست اخک بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام داسه
 کندم و جورا گویند یعنی خسهایی سبزی که بر سر خوشه کندم و جوی باشد اخکوژنه بفتح زای فارسی
 و نون بروزن يك سوزنه تکه کلاه و جامه و کوی کزبان و امثال آنرا گویند اخکوک بروزن مع
 مفلوک زرد الوی نارسید را گویند اخکند و بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال الجبد
 مضموم بواورد باز چاه باشد اطفال با و آن چنان است که چیز میسازند مد و در میان خالی از من با از
 چوب بمقدار لیموی یا بزرگتر و در درون آن سنگ میزنند و درسته بران نصب سازند و بدست
 اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدای آنرا بر آید بدان مشغول گردند و اخککند و بفتح دو کاف هم نظر
 آمده است اخلور یا لام بروزن مخمور خرنوب بطی باشد و آن میوه است سرخ بسیا هم میانی شکل
 کرده کوسفند و آنرا بشتیراز پی کوز گویند و آن میوه کبر باشد با سر که برورد مکشد و خوردن آن
 با سین بی نقطه بروزن محصه بوز را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و آرد از ن سازند
 اخوخ با نون بروزن مطبوخ نام آذریب پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند
 و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است اخواسی با و او معدوله بروزن نخواسی بمعنی غیر آزادی باشد
 چه خواستی بمعنی آزادیست بزبان استا و سائیرا اخج بروزن صیفی کار پی و چیز را گویند که قابل تحسین
 باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عری یعنی برادر من اخیر و با سین بی نقطه بروزن
 پر بروز کندم دشتی بمعنی کندم خود روی را گویند عصانه آنرا با کور و نظرون میامیزند و در گو

چکانند در گوش و ناف باشد **خینوس** یا نون بروز و معنی اخیر و س است که کندم خود و باشد
و بعضی گویند بنانی است که در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید و غمزوی دراز و سیاه و کوچک سیاه
و آن در دراز و های چشم و در دراز و های گوش بکار برند نافع باشد **بیان** **نهم** در هجده بادال بحد
مستقل بر پست و شش لغت و کایه **اداد** بروز مباد بلغت بر بری نوعی از ماز را بونست و آن
سفید و سیاه می باشد سفید آن را **ادوای** بیض گویند و بر پست شخیص خوانند و سیاه آن را **ادای** اسود
و خاق **النمر** و **قال النمر** خوانند استقرا نافع است **ادای** باری پ نقطه بلفظ بروز و ن فرایه بلغت
روید و یی است هندی و از جمله سهوم است و زهر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشت باشند
همچو مار و عقرب و سگ و کرک و مانند آن و بازال نقطه دراهم بنظر آمده است کف و جرب و نافع
باشد و بعضی گویند یونانی است و بفار پی کچله گویند و بر پست **قاتل الکلب** و خاق **الکلب** خوانند
ادارین بروز خراطیس بلغت زرد و پازند هر چیز زشت و بدر گویند و این معنی بجای حرف ثانی
رای قرشت هم بنظر آمده است **اداک** بروز هلاک جزیره و خشتی میان دریا را گویند **اروش** یا نون
بروز فراموش نام شخصی است که بر سالت و ایلی **کری** پیش **عذر** آمده است بود و عذر از فقر
و خشم چشم او را با نکشت کند **اداب** **اوان** کنایه از بوند و آن است **ادرافس** باری قرشت
و فای سعفص بروز مقاطیس بیونا فی چیز پست شبیه به یخ و در دریا برد و اطراف فی جمع میشود
و مانند کف دریا سوراخ سوراخ می باشد و بر پست **زید البجر** گویند **ادام** بروز بدنام در مکش
را گویند و آن در فشی است که مدزین و کلتور ابدان دوزند **ادرف** یا فای سعفص بروز قلن نام علی
که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آن را **ادام** گویند و بر پست قوبا خوانند **ادرك** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف زنجیل نور گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و بکمر اول و ثالث **اکوچه**
را گویند و آن **الوی** کیدی و جلی و **الوی** کشته نیز خوانند سرد و تراست و مسهل صفر و تشنگی
و اهر و نشانه و بفتح اول و کسب ثالث **ادری** یا **ادری** یا **ادری** است یعنی دریا **ادرم** بروز **ادرم**
مدزین و تشنگی و **اسپ** را گویند **ادرمکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه درامعه **ادرام** است
که درفش نکلتود و زی باشد **ادرمه** بروز سزده مدزین و تشنگی را گویند **ادرك** بروز **ادرمه**
معنی خنث و ریح و هلاکت باشد و بر پست **دما** خوانند **ادریس** بکسر اول بروز برجیس نام پیغمبر
است مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد و او را **امثلث النجمه** خوانند
و نعمای **ثلثه** او پادشاه و حکمت و نبوت بود و ادحیات جاوید یافت و اکنون در بهشت
می باشد **ادریس** خانه کنایه از بهشت است **ادغ** بفتح غین نقطه در بروز صصر معنی نادر
ادك بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف خرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع
ایشانست **ادمن** بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون مشک خالص را گویند و بر پست **ادفر** خوانند
ادوای با و **الف** کشیده بروز یکمائی بلغت زرد و پازند بمعنی آواز باشد و بر پست صدا گویند

ادوس بفتح اول وضم ثاني و سکون واو و سین بے نقطه کسر را گویند که بسبب علیت چشم او تاریک کند
 و شبکور را نیز گفته اند ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروی است که آنرا ترکی
 گویند و وج تیر خوانند و بعضی گویند داروی است که آنرا بعمر بے صبر خوانند اما باها و چیم برون بدلتا
 بوند پرخار است که چون بر جای بچسبند جدا گردد از آن بسیار دشوار باشد و آن برون هدیان چاروای
 روند را گویند و برون تدیه بمعنی چرم پوست باشد و بعضی بلغار را ادیه گویند و آن پوستی باشد
 خوشبوی و موج دار و رنگی گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند و برون برون کرد و
 بمعنی ادیان است که چاروی دوند باشد بیان که در هجره بارکی قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه
 و هفت لغت کتابت بفتح اول و سکون ثانی اء درود کری باشد و مخفف اگر هم هست که آن گاه شرط است
 و کجاره را نیز گویند که سفل دانه و غر کرشه باشد و نیز کی هر در را گویند که در مقابل رست ادیان برون
 خرابه کردن را گویند و اقوا بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده بلغت روی نام تخی است شکل مدور و رنگ
 سیاه و بغایت صلب و در میان کندم و عدس بسیار می باشد و آنرا شیرازی سیاهک خوانند آنرا
 با سر که آب بریشند و برور مهای گرم و صلب ضمد کنند نرم سازد و گویند با میم برون فلاطونی
 بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرای می باشد و بعمر بے شقایق النعمان خوانند و نوع دیگر هم هست
 که آنرا اذریون گویند و آن بشفید ثانی برون پیران نام ولایتی است از آذربایجان که کج و برورع الزلال
 آنست گویند معدن طلا و نقره در آنجا هست و پشدیده هم گفته اند و حصار را گویند که بدان دست و پا
 و حاسن حضاب کنند و اوند برون دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجله بغداد را نیز گویند و بعمر
 شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در نوای همدان مشهور با لوند
 راه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های سا که بلغت روی مصطکی را گویند و آنرا بعمر بے علك روی خوانند
 طبع آن گرم و خشک است و بویا بایا بجد برون مهر و میوه ایست که آنرا اهرود گویند و بویا بکسر چیم
 و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و یازند بمعنی کز بر باشد و آن میوه ایست بدعروف و در
 نسخه دیگر جزیره نوشته بود ند که خشکی میان دریایا باشد الله اعلم ان بودا برون پهلوی دارد رخت
 اهرود را گویند چار بواهر و داست و دارد رخت او سیاه و سیاه با تحتانی و سین بے نقطه و تحتانی
 دیگر برون چاپلوس نام حکیم بوده از یونان گویند در علم طب مهارت تمام داشته است
 اریان برون پهلوان ملخ اپی باشد و بعمر بے جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام کل با نو
 را گویند و اریا با نای قرشت برون بر صید صا بلغت زند و یازند بام خانه را گویند و اریا با نای قرشت
 برون فرد بلغت زند و یازند بوم زمین را گویند و اریا بفتح چیم برون اسیرک برق برادر عد را گویند
 و بکسر چیم بنظر آمده است و سنگ برون فرهنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و نام بتخان چیر هم هست
 و نام گایه است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث مثله آورده اند
 و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغبتای سه نقطه و غیر نقطه دارد دیگر لغت بتایه

نقطه نیامده است و شغبت را گویند و عریان هم خوانند و تیشدار با تخانی جمول و شین قرشت
و دالاجد برون پرهیز کار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه است بسیار بزرگ در حدود
قجاق اند با نای مثلثه برون اجد نام بخشی است که تخم آنرا فلعل بری و جب القند خوانند و نبات
آنرا پنجه کشت و دوجسته اوراق گویند ارج بفتح اول و سکون ثانی و چیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه
و خداوند و انداز باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه گویند و مندی بمعنی صاحب و خداوند
آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که پرهایی و بسیار نرم میباشد و در میان
بالش کنند و بترکی قو خوانند و کرکون را نیز گفته اند و آن جانور است در هندوستان تشیه بکا و پیش
لیکن بر سر پنی شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها و ارز هم هست ارجاسب برون خطماسب نام بنیر افراسیاست
در توران پادشاهی کرد و در روینیه ژمسکر داشت و چندین پر کشتاسب را در جنگ کشته بود
و لهراسب پدر کشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ عبادت مشغول بود بقتل در آورد و به آفرین
و همای را که دختران کشتاسب بودند گرفته در روینیه در محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن
کشتاسب روینیه در را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را بخت داد و نام پسولونی هم بوده نورانی
ارجاون بالام برون افلاطون یکا هی است که مانند عشقه بر درخت پایید و آنرا گرم دشتی و بعره که تریبنا
خوانند ارجان برون حرجان بلغت اهل مغرب جلبغونه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این ارج
است ارجند بامیم برون نقش بند بمعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر
و مرتبه و مندی بمعنی صاحب و خداوند دست و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چه قیمه را نیز را گویند
و بمعنی بی همتا و غلبه کننده هم آمده است ارج برون ازین درخت بادام تلخ را گویند ارجک برون
خرچنگ نگار خانه ما پنی را گویند ارج بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس گویند امیر
المؤمنین علیه السلام سلا آنرا در دشت برون ولایت از چنگ شیر بخت داد و نام نوایی و لحنی است
از موسیقی ارجیم فارسی برون خرچین زینه پایه و نوز بازر را گویند ارجیم باجم فارسی برون خرچینی
نام کوهی است از توابع صفاهان اوجیه بفتح اول و سکون ثانی و جای خطی تحتانی رسیده و کسوف
و فتح نون بلغت روی بمعنی اسپرک است و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند ارج بفتح اول و سکون
ثانی و دالاجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و محقق ارد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شیه
را گویند و بکسر اول نام فرشته است که موکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روزار در دست
و پنجم از هر ماه شمسی است بدو و تعلق دارد نیکست درین روز نوبت بدین و پوشیدن و بدست نقل
و تحویل کردن از کبر و بزرگواران نام موبدی و دانشمند میست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فا
رسیان او را پیغمبر میدانسته اند و او را در برون فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر و او
اردانه برون مردانه کلی است صحابی که آنرا خیری بزرگ گویند ارج برون هر شب جنگ و جلال را
گویند ارج برون زنجیل نام پسر ارمین بر لبطه بن یونانست و نام شهر است معروف گویند آن شهر را

فیروز جانوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروز گرد خوانندش و بعضی گویند منسوب به اردشیر است
 و بنا کرده است ارد جان با چم بر وزن هریان از جدا اول اهل نجوم است و در احکام مرقوم اردشیر بفتح
 اول و ثانی و ضم دال پے نقطه و سکون شین نقطه دار نام مقدار معنی است از کناهان بزعم فارسیان
 اردشیر نام بهمن بن اسفندیار پدر ارد است گویند چون جدش کشتاسب او را بسیار دلیر و شجاع
 دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشنماک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است
 و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان می گفته اند و اگر ساسانیانند
 و نام پسر شیر ویده بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت پی تهور و جانی باشد
 اردشیران بالف و نون نوع از مرو است و آن کماهی باشد خوش بوی لیک بسیار تلخ است اردشیر خور
 بضم خای نقطه دار و فتح رای پے نقطه شد د نام اولکد است بزمرک از ولایت فارس که شیراز و ممند
 و سیمکان و پیرخان و سیراف و کازرون و کام فیروزان اولکد است و رسم کرده اردشیر باشد
 و بعضی گویند رسم کرده مرو دین کنعان است اردشیر دار و بادال پے نقطه بالف کشیده و رای پے نقطه
 بو اور سیده بمعنی اردشیران است و آن داری باشد در نهایت تلخی ارد فای بفتح اول و کسر ثانی
 و سکون ثالث و فتح نون بالف کشیده و کسر فای دیکریه تحتانی رسیده بلغت یونانی بقی است
 صحراي جغتو کزنه یک جانوران خصوصاً بزبور ملا کنند نافع باشد و نیز ابر پے قتل الحار خوانند از دکان
 باگاف فارسیه بر وزن پهلوان بمعنی ارد جان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جدا اول و اشکال و اسرار
 نجوم است و باگاف تازی پے نام موضع عیست از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی زیوارده
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام پسرهای بزرگ است از کتاب زند و یازند و بمعنی کار و هنر
 خوب آمده است و بمعنی اذریونه هم هست که نوعی از آن قحوان باشد از دهی کبیر میم و سکون
 تحتانی نام جانور نیست نام معلوم و بجای حرف ثانی زایه نقطه دار هم بنظر آمده است اردن بفتح اول
 و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدشت گویند مرغی عینی
 علیه السلام زاد در آن رودخانه شست و کف کرد و تریش با لاری نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است
 و در عرب پے نام شهر است بزرگ از نواحی نام شام گویند فیروز حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است
 و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب برد و از ده فرسخی اردن بوده و در مؤید الفضل بضم هم و ذال نقطه
 دار آمده است الله اعلم اردوان بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل کشتاسب و نام ولایتی هم
 هست بسیلو وسیع و مخفف کردوان باشد از دوله بر وزن مرغوله نام اشقی است مانند کاج و انرا
 از اردمید نیز نداری بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال شمسی اردی
 بهشت بضم اول بمعنی آتش است که بعرب پے نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی و بود از آفتاب
 در برج ثور و نام روزیسم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر
 امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان

مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین ماه این روز را
عید کنند و جشن نمایند و آنرا دهمشستگان هم خوانند و بفتح اول درین روز نیکست بمعبد و آتشکده
رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بچنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند هشت
باشد چه از دهمی شب و مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و
نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوادر نهایت اعتدال بنا برین اردی بهشت خوانند از بروزن طرز
معنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی درخت صنوبر هم هست و درخت انار
و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برج طعام باشد ازایش بکسوفون بروزن بخشایش بمعنی خیر
و خیرات و چیزی در راه خدا مردم دادن باشد ازای معروفست که نقیض کرانی باشد و مردم درویش
و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم باشد دید لام هم آمده است ازین بازای فارسی بروزن سخن نوعی از درخت
بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ می باشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصاره کنند و پوست آنرا بجان
پیشنند ازین زرب کمانه از جرعه شرابست و جاپه را نیز گویند که بر وی شراب هم رسد و کوکب ستاره
و شراره آتش را نیز گویند ازین بازای فارسی بروزن و معنی ارتکست که نگارخانه مایه نقاش باشد گویند
اصل این لغت یا بمعنی ارتکست یا ثانی مثلث بوده تا از بازای فارسی بدل کرده اند ازین نک شده و بعضی گویند
نام بانی ازین نک بوده است و مانی دعائی است که او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی
است غیر مانی و او نیز در هنر و دی مانند مانی بوده است و نام دیوست که در مازندران بارست چنگ
کرد و درستم او را بکشت و نام پسر زده است و او یکی از پهلوانان تورانی بود و طوس او را بقتل آورد ازین بازای
فارسی بروزن و معنی ارجنه باشد که نام دیشی است مشهور در فارس ازین بانون بروزن سرزمین نانی را
گویند که آنرا درین پخته باشند ازین بروزن هرزه که را گویند چه ازین که را کهکل ساز و کسی باشد که کل
را در جای بالاد و کچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سروست
و بعضی دیگر گویند درخت صنوبرست و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر گویند باین معنی عربی است و بعضی
دیگر گفته اند درختی است که جلغوزه میوه و بار آن درخت است ازین که بفتح کاف فارسی بروزن پرده
در اندایش کروچ مانند را گویند یعنی کیم که کهکل و کچ در جایی بالدار زیتون یا تحتانی و فوقانی بروزن
عنبر کون نام دختر پادشاه مغربست که در جاله بهرام کور بود ازین بروزن همیشه بمعنی قیمت کرده و قیمت
شده باشد ازین بروزن شیخ قلع باشد و بعربیه رصاص خوانند گویند اگر قدری از آنرا تانک ساختن بر
کمیدند منع احتلام کند ازین بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه است مشهور از کار
تفلیس و مابین آذربایجان و آنرا میگرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول
و سکون نام سرو کوهی است که بعربیه اهل و عرب خوانند و تخم و ثمر آنرا جوزا لاهل و ثمره العربی گویند ازین
نیقون یا ثالث بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و قاف مضموم و او و نون زده بلغت بونایه زربخ
زرد باشد و آن جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند که را بشیر گویند باین ندهر مکی که از آن

دیگر جای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچ يك شاهد نداشتند الله اعلم اربك
 بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسیه قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصار
 است در ولایت ستیان و بزیان علمی اهل هند اسمی است از اسمای بزرگ که آفتاب باشد و بفتح اول
 و ثانی ریسمانی باشد که کاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و کاهی بر پای اسپ
 و استر بینند و در علف زار بچهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است اربک بکسر اول
 و سکون سکون ثانی و کاف بالف کشیده بکاف دیگر زده باران قطر کوچک را گویند که نرم باران باشد
 اربک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسیه مفتوح بنون و چم زده نام شهر است از ولایت خراسان
 که در سرحد ماوراء النهر واقع شده است که کونین بانون و نای قرشت بروزن پهلوشکر بلغت زند و پازند
 بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد اربک یا بروزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند و پازند اربک بکسر اول
 و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عمر پنهان هشت شتاب
 داشت و نشانه تیر را نیز گویند اربک یا میم بروزن و طوطا بلغت اهل میم درخت کادی را گویند و آن
 درختی است مانند درخت خرما و کادی کل آن درختست در نهایت خوش بو و آن در ملک دکن بسیار
 اربک یا میم طای حیطه و سکون سببین به نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است گویند کل محترم
 در زمان او بهر سید و صورت او را بر آن نقش میکردند اربک یا میم بروزن پهلوشکر بلغت بمعنی چوپان است
 شبیه بقرقه در غایت خوش بو و قرقه چوپان است شبیه بداریجی خوردن آن در چشم رانافح
 است و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است اربک یا میم بروزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد
 چارمان خور و حسرت خوردن را گویند و رنج بردن و پشیمانی و در یغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی
 از دارو باشد که بوی آن بوی قرقه ماند و پنج دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن به عادت باشد
 و نام شهری و مدینه هم هست اربک یا میم بروزن ترسانیدن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی
 خوردن باشد اربک یا میم بروزن عزیر ایل نام پادشاه زاده ایلست و او مطیع ضحاک بود گویند و پادشاه
 زاده بودند یکی اربک یا میم و دیگر کرم ایل و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطیع ضحاک شد بودند و از آن دو
 نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز هر ایشان را بجهت ما رانی که از کتب او بر آید بودند و اضر
 سازند يك نفر را از آدمی کردند و میگردیدند و بجا میفرستادند و مغز او را میفرستادند داخل می نمودند
 و گویند که آن صحرانشین از نسل انجماعت اند اربک یا میم بروزن هر جن نام روز اول است از هر ماه شمسی
 و نام فرشته است که امور و مصالح روز را بر بد و خلاق دارد و نام ستاره مشتری است و نام پیر اسفندیار
 هم هست اربک یا میم سکون دال ایجاد بمعنی اربک یا میم بروزن که نام ستاره مشتری است و نام روز اول هر ماه و نام پیر اسفندیار
 و نام فرشته باشد اربک یا میم بروزن و معنی هر مس است که ادریس پیغمبر باشد و او اهرمس هر مس نیز گویند
 اربک یا میم باغبان نقطه دار بروزن پهلوان تحفه و سوغایه را گویند که چون از جایی بیایند بجهت
 دوستان بطریق راه آورد بیاورند و آنرا اربک یا میم بروزن نیز میگویند و بضم ثالث بروزن

مردمان هم آمده است و آنرا بر چه عراضه خوانند و در دم و دینار را نیز گویند و ملک بضم اولی و وزن اردک
 پشینه باشد و بشید نی ار مکان با کاف فارسیه بر وزن اصفهان ترتیب کننده و حرپی را گویند و بمعنی
 سعد و سعادت هم آمده است از من بفتح اولی و وزن ارن و لایق است از کوهستان از ربا جان و مولد
 شیرین مشهور آنجا بوده است و ابریشم از منی منسوب بدانجا است و مخفف اگر من باشد در مجاوران
 و بمعنی اول و بکسر اول هم گفته اند از من در وزن فرزند مخفف آرمیده من دست یعنی صاحب آرام و آرام
 کوفته از من در وزن شرمیده بمعنی رمن دست که آرمیده و آرام کوفته باشد از من در وزن مه
 جین نام پسر لطفی بن یونان است و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بر چه ریان البری خوانند و
 بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دانه دشقی است که آنرا بر چه حب القلقل خوانند
 قاف اول مسکورتان مفتوح از من به بکسر اول شهر نیست معروف که آتشکده درخت در آنجا است
 گویند بانه از من به و شیراز و آتشکده درخت را س مجوسی بوده که الحال بر اس البعل مشهور است
 و در هم بغلی منسوب باوست از مود بر وزن و بمعنی امر و راست و آن میوه باشد معروف از مود بر وزن
 کردن رزی باشد که پیش از کاک کردن بزد و دهند و آنرا بر چه عربیون واریون خوانند از مود
 با فوقانی بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازنده بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد از مود بافتح اولی و وزن
 انبیاء نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضرت پیغمبر و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام
 پست المقدس و نام یلیان بن ملک باشد بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است از من در وزن
 فهمید مخفف آرمیده است که قرار گرفته ماهی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد از من
 بر وزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شد باشد از من بر وزن پروین نام سپهرام
 کیباد است که برادر کوچک کاوس باشد از من بر وزن سهیالغت سر یای نوشا در باشد و آن چیز نیست
 مانند ملک و پشت سفید کران بکار برند و بعضی گویند یونانی است از من بر وزن ارغنون نام حکمی
 است رومی و بمعنی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنی است در زمین روح که هر چند آنرا بشکند
 محسوس شکسته شود و فتح و او بر وزن پروین هم گفته اند از من بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت
 زند و پازند گویند ماده را گویند که میسر باشد از من بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و چم بمعنی ارج است
 که بریندگاه ساعد و بازو باشد و بر چه مرقف خوانند از من بر وزن قلدران بمعنی انکار و حاشا باشد
 از من بفتح و او بر وزن سرفراز نام خواهر چشید است که با خواهر دیگر شهر ناز در حباله ضحاک بودند
 و عاقبت بفریدن مشغول شدند از من بایای اجد و زای فارسیه بر وزن المجد چوب بقم را گویند
 که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا بر خون هم خوانند و معرب آن طبر خواست و بعضی بتقدیر یای اجد
 بر یای خطی بر وزن سحر خیز گفته اند و آنه بر وزن پروانه نام کلی است که آنرا خیری میگویند و گویند چون
 قدری از آن بخور کند در بوی بدی و کسند که در جای باشد بر طرف کند و زایل شود و نوبی از شرم هست
 از من بضم اولی و وزن دختر بلغت زند و است بمعنی تها تات باشد یعنی رستنیها از من بفتح اول

وثالث جمول برون عروس متاع اسباب وکالار کومندار و نیت با فوقانی برون سبوشکر بلغت
 زند و پازند یعنی شستن باشد و ارونن یعنی بشوید و وار وید یعنی بشوید شما که اگر شستن باشد
 ارونن برون و معنی الوند است و آن گوهر باشد در نواحی همدان کوبند شخص در آن کوه آسوده است
 که نام او ارونن بوده و آن گوه را بنام او خوانند و دریای محیط و کوه آب و دجله بغداد را نیز بکشند
 و نام چشمه است در سستیان کوبند یعنی بسیاری در آن چشمه روئیده است آنچه از آن در میان
 آبست سنگ شده است و آنچه در پیرون آبست و از آب برآمده است فی است و شاخ و برگ دارد
 و معنی حسرت و آرزو هم آمده است و فرو شکوه و زیبائی را نیز کوبند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست
 و نام پدر لهراسب است و عین و خلاصه هر چیز را نیز کوبند و نرس بفتح اول و ضم ثانی بواور رسیده و کسر
 نون و سین بی نقطه ساکن بیونانی غله است که آنرا بفارسیه کرسنه و کسنگ خوانند و بعربیه
 رعی الحما کوبند و ریس با سیر بی نقطه برون تجنیس تحت را کوبند که پارسیان اسباب پرستش را
 بر بالائی آن گذارند و یا بمعنی پاشین نقطه دار و نظر آمده است و ریمایه را نیز گفته اند که از موی
 بنیافته باشند و رین برون پروین تجربه و امتحان و آزمایش را کوبند از جان با نانی شود و چم برون
 بهلوان نام شهر است که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا ازغان خوانند باغبان
 نقطه دار هفت باها برون زربفت یکی از غیران است باعنه اد کفره هند و ایشان شش طایفه اند
 همه قابل متاع کوبند چهار هزار هفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد شد از هفت
 برون فرهنگ نام قصبه است از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی هست و باعنه اد مردم آنجا
 سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است و آنرا از هفت حسین میگویند و ریس بضم اول
 و کسر ثانی و سکون تحتانی جمول و بایا بجد بمعنی حرف و کج باشد و ترک کن فیتاج کوبند
 از بجا برون سیحان نام دهی است در ولایت شام اربید برید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر
 بایا بجد و رای قرشت و تحتانی و ساکن و دال دیگر این لغت از توابع است و بمعنی دوتی باشد مانند
 پیاز میان شکافه و از سیستان آرنج بر و اسیر طاکت نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض
 بکشد و ریس با تحتانی جمول برون اتیس بمعنی زیرک و هشیار باشد و در عربیه معنی متاع آمده
 است و بکسر اول و ثانی میشد در عربیه حزارع و زراعت کنند و کوبند و ریش برون کشیش بمعنی اول
 اریس است که عاقل و هشیار و زیرک باشد و ریک برون شریک بلخت زند و پازند بمعنی دور است که در
 مقابل نزدیک باشد و ریک یا زده در همنه با زای هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت که ایله از بکسر اول
 برون خیار بر و نیک آب را خوانند و دستار را نیز کوبند و هر چیز که برای کشتن مانند شلوار و تنبان
 و در عربیه بمعنی زن باشد که در مقابل مردست و بمعنی لیک و لنگ فوط هم هست از اربکسر اول و رایج و بای
 فارسی بالف کشیده شلوار و تنبان را کوبند از اربکسر اول برون کل الود ما و راء المهر را کوبند و بفتح
 اول هم گشته اند از اربکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم

ساکن نام غله است که آنرا الویا خوانند از بر بابای اجد بر وزن جعفر سیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد
 و بعرب حفظ گویند از بر کار شدن بابای فارسی کایه از پی خودی و پی اختیاری واضطراب کردن باشد
 از برم بر وزن سرگرم بمعنی از بر باشد که بعرب حفظ گویند از بر دندان بمعنی از بر کوش است که کایه از
 طوع و رضا و رغبت و از ته دل و مکنون خاطر باشد غایتش از بر کوش کایه از ته دل کوش کردن و از ته
 دل شنیدن باشد و از بر دندان کایه از ته دل کفش و کایه از نه خیره و جمع شدن هم هست از بر
 سی و د و بمعنی از بر دندانست که کایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد از بر سی و د و دندان
 بمعنی از بر سی و د و است که کایه از طوع و رضا و رغبت باشد از بر کوش کایه از کمال طاعت
 و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد از بر ناخن کایه از ذخیره و جمع شده باشد
 و کایه از طاعت و بندگی ته دی هم هست از پوست بر آمدن کایه از کشف راز و احوال خود
 کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیز باز آمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد
 از بر بر وزن تقصیر بمعنی از برست که سیاد گرفتن و حفظ باشد از رخ بر وزن ملح دالهای سخت باشد
 که از بدن آدمی بر آید و در دندانند و آنرا بعرب تلولو گویند از خرافات دن کایه از مردن و از عالم رفتن
 باشد از ربادال اجد بر وزن افسر بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد از دست بر وزن بدست بمعنی
 زیر دست و مطیع و محکوم باشد از دست بر کوفته کایه از نیست و نابود گردانیدن باشد
 از دست پن و بفتح بای فارسی و زای هوز بلف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نای که خیر از آن سپید
 باشد از دست دهر چست بمعنی از خرافات دن است که مردن و از عالم رفتن باشد از دست رفتن
 کایه از بخود و پی اختیار و واضطراب کردن باشد از دست شدن بمعنی از دست رفتن است
 که کایه از پی خودی و پی اختیار و واضطراب کردن باشد از دست فن بفتح فای سغفص بمعنی از دست
 نبرد است که نان فطیر باشد از دست بکسر اول و فتح ثالث و سکون فامی و است سرخ رنگ و صحرایی
 و آنرا بعرب زعرور خوانند و بفتح اول و ا هم گفته اند از دخی بر وزن همدی جانوریت عیلم معلوم
 و یارای قرشت هم گفته اند از دست بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد
 و بمعنی خلاصیدن سوزن هم آمده است از دست بضم اول و ثالث و سکون ثانی و او صمغ درخت
 ارضی باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند از دوی ناز پی
 یعنی صمغ عربی چه از دست و ناز پی عربی را گویند از دست بفتح اول و دال اجد و کثر ثانی بمعنی
 رنگ کرده باشد از دست ما بر آمدن کایه از راستی باشد که هیچ کج در آن نباشد از رقی باری قرشت
 بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند از رنگ اندیشه
 چکیدن کایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد از رسیدن بادل و خای قطره دار بر وزن سحر
 می گفت نام دختر پرویز است که لشکر بد و بیعت کردند و شش ماه ملک را بد و نام شهری نیز هست
 که او بنا کرده است از رنگ بر وزن بد رنگ خیار باد رنگ را گویند از زبان چستن کایه از خطا و سهو

در کشتکوباشد از سرپاوان شدن کایه از زود روان شدن و بتجیل رفتن باشد از سر دست کایه از
گفتن حریفه و سختی باشد به تامل و فکر و زود ساختن کاری به اشتغال از شک افتادن کایه از هر
و از عالم رفتن باشد از رخ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند
و پیرایش دهند و آنرا بر پی جمله گویند از رخ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و حیم فارسی
ساکن کیهی است که بر درخت پیچد و آنرا بر پی عشقه خوانند از کات باگاف فارسی برون
بد ذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند از کر رفتن کایه از نابود و تلف شدن زرقند و غیره
باشد از رخ بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی فرزندان باشد از مل برون جدول یعنی بسیار و کثیر
باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است از نا و بان و وا و برون غرقا
و نام ناحیه است از نواجی همدان از نا و بفتح اول و وا و بمعنی از نا و است که ناحیه باشد از نوا
همدان از تب برون مذهب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی فریاد را
گویند که ضد لاغر باشد از نشتر کو رخا پیستن کایه از خواری و پی اعتباری باشد از ورد با و او
بر وزن شبکر دوالی است که آنرا به فارسی اند قوقو گویند و بر پی حند قوق خوانند
اگر آب آنرا بگیرند و باروغن بچوشانند و بر طفلی که در بچرکت آید بمالند زود بچرکت آید و
جسم بارها را نافع است از وری برون سر سری بلوغ چربی نام درختی است سطر و خار
دار پوست آن سرخ و کندی باشد در دوائی بکار برند از هرک بفتح هاء هوز و رای پی شطه بالذ
کشید بکاف زده نام اصیل ضحاک ماران است از بر برون نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای
تعلیل است یعنی از برای بن و از تجمت از بر برون تیر بانک و فر باد و ناله را گویند از پیش برون
کشیش بمعنی از و آوی باشد چنانکه گویند از پیش بستان یعنی از و بگیرد از و بستان بکاف
دوازدهم در هنر بازی فارسی مشتمل بر هفده لغت کایه از رخ بفتح
اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دلهای سخت که از اعتباری آید و در نمیکند بر پی توانو گویند
از در بادل ایجاد برون لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند از درها برون لشکرها
بمعنی مار بزرگ است که از در باشد و هائی از درها هائی جمع نیست بلکه جز کلمه است و مردم شجاع و
دلاور و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصاً
و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است از درها بمعنی از در است که مار بزرگ باشد و کایه از مردم شجاع و قهر
الود هم هست و رایت و سر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند از درها بکاف
بمعنی از درها است که ضحاک ماران باشد از درهای فلك اشاره به عدد ثین راس و ذنب است و تنسین
را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلك باشد از رخ بفتح اول و سکون ثانی و غیره نقطه دار
شاخهای را گویند که از درخت بریده باشند و بر پی جمله خوانند از کان باگاف برون دربان
بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد از کان باگاف برون هم در پی باشد شبکه دار که از بین آن

نکاه توان کرد از کاهان باها بر وزن پهلوان بمعنی اثرکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد
از کاه. باها بر وزن کردن بمعنی از کاهان است که کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد از نذ بفتح اول و ثانی و
سکون نون و دال بعد کاه باشد که بر روی خشت پهن کند و خشتی دیگر بر بالای آن بگذارد و کل و لای نه سو
را نیز گفته اند از نذ بر وزن پلنگ چپ پشکنی و روی اندام باشد از نذ بفتح اول و ثانی اهک را گویند و بر پ
کسر و نون خوانند از نذ باها بر وزن دربان مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد از نذ بر وزن الکن
بمعنی از نذ است که مردم پیکار و مهمل و باطل باشد از نذ بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل
باشد و مردم پر هیز کار را نیز گفته اند میان سیزدهم در هنر با سن بی نقطه مشتمل بر یکصد
و نود لغت و سه لغت کتایه اسباب بر وزن راسخسازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خار
یا گاهی پشم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است اسارون باری قرشت بر وزن فلاطون
پنج کاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذرا لیلج است و بعضی گویند پنج سنبل و حی است اگر از آب گویند
و باشد ناز به بامیند و بر زیر خصیه بمالند و نعوذ عجب آورد اساسه بفتح اول بر وزن نواسه بمعنی بکستن
بکوشد چشم و پس دیدن باشد اسالیطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حظه و واو و سین بی نقطه
ساکن بیونانی یعنی است که از آب بر طیر که خوانند و از کاه باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرچانان
جهت گویند که در اول برك بر آورند درخت آنکورانان کل برد بخت مالند تا گری که برك آنکور میخورد
چشمهای تانک و تابه نکند اسالیون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس که بی باشد اسب
بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی در باشد و بفتح اول معروفست و بر پ فرخ
و نام یک از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکر مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یک
بر فوج غنیمت اسب اندازد یعنی تبارد اسبانی بای بالف کشید و بنون زده و ضم بای دیگر و سکون رای
قرشت نام شهر است که انوشیروان بنا کرد و طاق کمری را در آن شهر ساخت اسباج بای فارسی بالف
کشید و فتح نون و سکون چشم استقلاج باشد و آن سبزی است که در آتش کنند اسب انکیزم میز را
گویند و آن آهینه باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و صوزه نصب کنند و اسب انکیزاننده را نیز گویند که سوار
باشد و اگر باین معنی هم هست یعنی اسب را بران کیز و بجهان اسبها بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف
کشید و ویا زده لشکر و انبوه و سپاه باشد و سا را نیز اسبها بطیخز گویند که بتازی کل خوانند
و حالا تخفیف مشهور است که اسب باشد و بای فارسی نیز درست است اسب تاز بای فارسی
و تازی قرشت بر وزن دست باز معروفست که اسب دو تانده باشد و نام روز هجدهم است از ماهها
ملک و زمین هموار را نیز گفته اند اسبجول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکرر و خای نقطه
دار مضموم و واو و لام زده بمعنی پخال است که فضل و افکندگی مرغان باشد اسب بای فارسی بر وزن مهر
سیر را گویند و بر پ جگه خوانند اسب پر این بای فارسی بر وزن و بمعنی اسفراین باشد و آن شهر است
مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر بوده اند لهذا بدین نام

موسوم شده است اسپ رز با بای فارسی وزای هوز بر وزن دست رس میدان و فضا و عرصه
را گویند و بکسر اول هم کشفه اند اسپ رس بفتح اول بر وزن دست رس بمعنی اسپ زداست
که عرصه و میدان باشد بکسر اول هم آمده است اسپ رس بکون سین و بای اجد بمعنی اسپ
رس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم کشفه اند اسپ رسف با فاب بر وزن و بمعنی اسپ
سبست که فضا و عرصه و میدان باشد اسپ رخم بکسر اول و فتح ثالث و غیر نقطه دار و سکون
ثانی و رابع و میم بمعنی کله و ریاحین باشد مطلقا و ریاحی را نیز گویند که آنرا شاه اسپ رخم خوانند
و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم کشفه اند اسپ رک با عاف فارسی بر وزن
بهرت که گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپ رک برک زرد چوبه است و درخت
خریزه را نیز گویند اسپ رلوس بالام و سین پی نقطه و و او محمول بر وزن کشور سورخانه و سرای پادشاه
و سلاطین و حکام را گویند اسپ ر بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپ رخم
است که مطلقا کله و ریاحین باشد اسپ ریم آب داروهای باب جوشانیده باشد که بدن بیمار را نرم و روان
بشوند و بعبره بفتح اول خوانند اسپ رنک بر وزن و بمعنی سفرنگ باشد و آن شهر است نزدیک بسم قند
و مولد سیف انجاست اسپ رنک بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و و او محمول وزای هوز
نام کوهی است بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم کشفه اند اسپ رهم باهای هوز بر وزن و بمعنی اول
اسپ رخم است که مطلقا کله و ریاحین باشد اسپ ری بر وزن مهمترین بمعنی نیست شده و معدوم
گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و با آخر رسیدن و نیست گردانیدن و عود
کردن هم آمده است اسپ ری بفتح اول و سکون تحتانی محمول بر وزن کرم خیز بمعنی اسپ رس است
که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپ ریس با سین پی نقطه بر وزن
و بمعنی اسپ ری است که میدان و عرصه اسپ روانیدن باشد و بکسر اول هم هیست و بسین
دویم نقطه دار هم آمده است و با کیش قافیه کرده اند اسپ رست بفتح اول و کسر ثالث و سکون
ثانی و سین سعه فص و تائی قرشت سیست را گویند و آن علفی است که تیرگی یونجه خوانند و بعبره
فصفه و تخم آنرا بذر الرطبه گویند اسپ رغول بکسر اول و فتح ثالث بزر قطر نا باشد و بمعنی
ترکیب آن کوش اسپست چه غول بمعنی اسپ هم آمده است و بعضی گویند چون برک آن بکوش
اسپ شبیه است بنا برین اسپ غول خوانند و بعضی شیش شبیه کرده اند و بفتح اول
هم درست است اسپ رنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و فون و چیم گیاهی است دولی
که آنرا بصفائی شنگ و در خراسان ریش بر خالدار و بعبره بفتح اول و تیس خوانند طبعیت آن سرد و
خشکست چون پی و جمیع اعضا بیدار و ریشهای کشته را نافع باشد و قرقره امعارا سورا دارد
و از ناب الخیل همان است اسپ ناخ با خای نقطه دار بر وزن و بمعنی اسفناخ است و آن سبزه
باشد که در آتش و شعله کیند سرفه را نافع است اسپ ناخ با چم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناخ است

که سبزی اش باشد اسپند معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند اسپند دارند
 بضم میم و سکون دال نقطه دار برون و معنی اسفندار مدست که نام ماه دوازده هم باشد از سال شمسی
 و نام روز پنجم بوده از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را نهار مبارک شمرند و عید کنند و جشن بستانند
 بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان شده اول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید
 نیکست در این روز جامه پوشیدن و درخت نشان دادن و نام قرشته ایست که موکل است بر درختان
 و بشته ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز
 گویند که بعمری ارض خوانند اسپندان بکسر اول برون و دندان تخی است بسیار ریز و آنرا خردل
 گویند اسپند یا برون و معنی اسفند یا راست که سر کشت اسپ باشد و او را رابین تر گویند
 اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون و او ویای حطی نام کبرک تثر او داماد افراسیاب است
 گویند بسیار جمیله بوده چون تثر او کجست پیرن او را متصرف شده و با ضاقه کاف بعد از حرف
 ثالث که اسپنوی باشد هم بنظر آمده است اسپ و فرزند نهادن یعنی اسپ و فرزند بطرح دادن
 و بازی را بردن و کما یتر از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپونتن با نای قرشت برون پهلوشکن
 بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی زوانیدن هم بنظر آمده است الله اعلم
 اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح یاء جذ و ظهور های هوز خفف اسپاه است که لشکر و سپاه
 باشد و سگ نیز گویند که بنای کلب خوانند و بایای فارسی هم گفته اند اسپهان برون و معنی
 اصفهانست و آن شهری باشد در السلطنة در ملک عراق و بایای فارسی هم آمده است و آن شهر را
 در قدیم دار البهودی کشندی گویند در حال آنجا خروج کند و ابتدای محط عالم از آنجا شود
 و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم
 گفته اند که بنای کلب خوانند در کتاب مجمع البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الا
 صبهان اسم مشتق من الجندی و ذلك لان لفظ اصبهان اذا ردت الی اسمها بالفارسیة اسپهان و هی
 جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و مخفف فیغان و جمیع الفارسیة اسپهان اسپهبد بفتح
 بایا جذا سبی ایست مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خدا
 وند لشکر باشد چه بد بمعنی خدا وند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بایا جدهم گفته اند
 و معرب آن اصفهید است اسپهبد خوره بفتح خای نقطه دار و رای ی نقطه و او معدوله ساکن
 اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمه انسانی است اسپهباد با تحاتی
 جمهول و جم فارسی برون استیواب نام شهر است از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی شیران برون
 گیران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بے نقش و بی لون هم آمده است
 اسپید رود نام رودخانه است از آذربایجان که به پهلوان و کیلان گذرد اسپید کار شخصی را گویند
 که ظریف مس را سفید کند و او را قلعی کر و سفید کر نیز میگویند اسپیل بفتح اول برون تحصیل شخصی

را گویند که پیوسته اسپ دزد و سوای اسپ دزدی کار دیگر نکند اسپ پیش باشد برین فرشت بر وزن
و معنی اسپ غول است که بذر قطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تائی فرشت مخفف است
باشد که از دواب مشهور است گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدی و سایر
حیوانات و تخم و دانه میوه را نیز گفته اند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استانی
خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح نیست و با اول مضموم سرین و کفل مردم را و اسپ
را نیز گویند و معنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن
هم هست یعنی بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بعضی سرین
و کفل عربی میدانند است بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید تفسیر کتاب زند است و آن
کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه است از ولایت رستمند
ار که حصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف او ستاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زرد
بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کنند را گویند و نام قریه است از قریای سمرقند و و متوب
با نجا استانی خوانند استاخ بضم اول و بروزن و معنی کتاخ است که پے ادب و لجوج باشد و
بکسر اول شاخ که تازه از درخت روئیده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموزگار و آموزاننده
باشد صفتی از امور کلیه و جزیه و آنرا استاد گویند استار باد بکسر اول نام شهر است در
طبرستان مشهور باستر اباد استار بکسر اول معروفست که ستاره و کوكب باشد و شامیانه و سایه
با نرا هم گفته اند و مسطر فولادی و جوی و جدول کشا نیز گویند و بمعنی طنبر و سه تار هم هست
و نام ملوکی است از مضافات لایحه و نام قلعه باشد از ملک دکن استانیل بروزن اسرافیل بعثت
روح انکور را گویند و بر پهن خوانند استار بکسر اول بروزن مسواک شاخ را گویند که تازه از
درخت تانک روئیده باشد استام بضم اول و بروزن دشنام ساخت زین و یراق اسپ را گویند که از
طلا و نقره باشد و بمعنی معتد و اعتمادی هم آمده است استانی بفتح اول بروزن مستان جای
خواب و آرامگاه را گویند استانه بروزن مستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد
استانید بفتح اول بروزن چسپانید یعنی باز داشت و منع رفتن کرد استانی بکسر اول و سکون
بای حطی امر بایستادن است یعنی بایست استبر یا با ایجد بروزن استخر بمعنی سطر و کندن و غلیظ
باشد استخر یا خای نقطه دار بروزن استبر یا بکسر و تالای را گویند و نام قلعه است در ملک
پارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگ هست بنا بر آن بدین نام خوانند و معرب آن سطر
استخوان معروفست و آن عام است بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص نباتات است
و کانی از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام سلاحی باشد از اسلحه جنگ و نام جانور است
غیر معلوم و استه خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت
و نسب عالی بوده باشد استخوان در کلوک قرش کنایه از رنج و سخت کشیدن باشد استخوان ریا

بضم دای قرشت و بای لجد بالف کشیده پرنده است که آنرا بعربی همای گویند و غذای او استخوان
 جانوران باشد استخوان رند بفتح راء قرشت و سکون نون و دال اجد بمعنی استخوان رباست که همای
 باشد و آن پرنده است که پوست نه استخوان خورد استخوان رنگ با کاف فارسی پروزن و بمعنی استخوان
 رندست که همای باشد استر پروزن کف تر از دو آب مشهور است گویند این تصرف را فرعون
 کرده است و استر و بطانه جامه را نیز گویند استر از بکسر اول و فتح ثالث پروزن پمدار نام غله است
 که آنرا حرمک خوانند و بعربی عدس گویند استر از بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار لغتی است یونانی
 و بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که از باب عمل داخل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان است
 اگر با عصا بر یک درخت بذرنیخ بر شیب بغل موی آنرا گند باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم
 اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای اجد هم بنظر آمدن است و با سبط ثالث نیز نایم معنی نوشته اند
 که اسر خا باشد الله اعلم استرون بضم اول و ثالث و فتح دال اجد پروزن در سفتن بمعنی تراشیدن و پاک
 ساختن و محو کردن باشد استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین
 را بدان شیار کنند استرون بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی هر دم کلاه باشد
 و آن کلاه است مانند مردم و نکوشار بود و ریشه آن بجای موی سر باشد و ماده هم در اینجا و در ستمها
 در کردن یکدیگر کرده و پایها در هم می کشد مغموده گویند هر کس آن کلاه را میکند هلاک میشود پس بدین
 واسطه کسی که خواهد آنرا بکند اول خواله و اطراف آنرا خالی میکند و سکی گرسنه را ریهانی بر کمر پی بندد
 و سر دیگر ریهان را بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدو رچی اندازد تا بقوت آن سگ
 آن کلاه از پنجه کند میشود و سگ بعد از چند روز می رود و آنرا سگ کن بایر اعتبار میگویند و بتازی
 پیر و حاضرم خوانند و گویند اگر کسی شخصی را عضو از اعضا او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر
 همان عضو آن شخصی را جدا کند و بکسر اول نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو پروزن چشمک زن
 زنی را گویند که هرگز نوزاید و او را بعربی عجم خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند ست چرخ و نایم معنی
 هم آمده است استرون بفتح پروزن آن درون تن بلغت زند و باز نایم معنی بستر باشد که در مقابل نشود ست
 استر بضم اول و ثالث و فتح دای قرشت الی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیبید
 بکسر اول لام کایه از دلیری و جانبازی کردن باشد استرلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی
 و ط و سین پی نقطه بلغت یونانی نوعی از موسای باشد و آن مانند زفت است و بوی تیز از آن
 می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل موسی می کنند و آنرا موسیائی گویند و بعربی
 قفر الیهود خوانند استقیلا بضم اول و ثالث و قاف تحت این رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوان
 بوده تورانی در لشکر افراسیاب استر بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تا لایب و بکسر
 و بر که واسطه را گویند استر بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور ظلم را گویند
 استن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند استنبه بانون پروزن آشکیر

هر چیز نشت را گویند مطلقاً و صورتی باشد بغایت کویه منظر که طبع از دیدنش رمان و هراسان گردد
 و سببیکه نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعریه کا بوس خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در
 مقابل پری است و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را کشته اند استوار بضم اول بروزن نیم
 بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی یاور هم هست چنانستوار
 داشتن بمعنی یاور داشتن است استوار بضم اول و ثالث بروزن ببلان بمعنی استوار است که حکم
 و مضبوط و امین و معتمد باشد استوار بضم اول و ثالث و دال بجد بالف کشید بنون زده
 دخمه و مقبره کبر انرا گویند استوار بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهار پای را
 گویند عموماً و اسب و استر را خصوصاً استون بروزن کلکون بمعنی ستون باشد استون بکسر
 اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و افسرده و تبتک آمده و ماندکی و تبتک
 آوردن و ملول باشد و بضم اول هم درست است استوی بضم اول و ثالث بروزن خوشبوی مهمه نشت
 را گویند استنه بفتح اول بروزن خسته مانده خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آنرا گویند و استخوان
 آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظورهای
 هوز خفف استوه است که ملول و تبتک آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظورهای بمعنی
 ستیزه و لجاجت بود استهیدن بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد استیا بابای
 حطی بروزن افترا نام کوهی است از کوههای مابین هرات و غزنه است بروزن کفک پر مقدار ی باشد
 معین و آن شش درم و نیم است استینه بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و حضومت و خشم و کین
 باشد استیم بفتح اول بروزن تسلیم استیم جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و اولی هم هست
 و بکسر اول جراحی را گویند که کزک شده باشد بمعنی سرما خورده باشد و درم و اما س کرده باشد و بعضی
 سرمای را گویند که بر جراحت زدن و بیاماساند گویند که آن سرما در شهای ماهتاب بر جراحت بهایم
 خود البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحی را گفته اند که سرش بهم آمده و در و فشر از چرک و ریز
 باشد و بدون نشت زدن سر نباید و بمعنی چرک و ریز جراحت هم آمده است استینه بروزن دستینه
 تخم مرغ را گویند اسحار باحای به خطه بروزن که وان بلغت روجی و لای است که آنرا تودری خوانند
 و آن چهار نوع میباشد زرد سفید و سرخ و کلکون و بهترین آن زرد باشد سرطان نافع است
 اسرچ بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و ونون و چم طبعی باشد که آنکه از روی سازند و بر بست
 آن قبه کنند و بندی بکنند و روزهای جشن تماشا و تازی آنرا بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن
 صدائی برآید و آنرا سنج نیز گویند و سرخ را هم گفته اند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران
 بکار برند و سوختگیها را نیز نافع است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت
 بمعنی اواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقاً و نام فرشته است که تدبیر امور بندگان بدست
 اوست و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست اسروش بکسر اول و فتح ثالث و شین و ونون بروز

بی حوصله نام شهرست از ولایت ماوراءالنهر اسریشم بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است
 یکی آنکه از پوست کاومیش و کاوسازند و چیزها بدان چسباندند و آنرا بعربی غزلو الجلود خوانند و دیگر
 مانند پیه بود و آنرا از شکم ماهی برمی آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعربی عزاء السمک بخوانند
 اسطوخودوس طای خطی پروزن و معنی استخر باشد و آن قلعه است در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب
 بزرگی بوده است بنا بر آن این نام اشتها دیا فته است و ای کبریا تالاب نیز گفته اند و بعضی گویند
 معرب استخر است اسطوخودوس اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی
 میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است اسطوخ با خای نقطه دار پروزن و معطی اسطوخ است که تالاب
 و نام قلعه فارس باشد اسطراب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده بیای اجد زده معروفست و آن
 الی است که پیشتر از برج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پس از ریس پیچید
 علیه السلام آنرا وضع کرده است و بعضی را طالیس و معنی ترکبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر
 بمعنی ترازو و تالاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان نما عبارت از نیست و نزد محققین جام
 جهان نما عبارت از دل است اسطوخودوس بضم اول و ثالث و نون و او و رسیدن و نون دیگر بالف کشیده بیونانی
 علم هیات و علم نجوم را گویند اسطیفین بکسر اول و فتح ثالث و فای بخت از رسیدن و بنون زده بلغت
 یونانی زرد که را گویند که گریز باشد یعنی بین آن زرد و شیرین بود قوه باه دهد پشت را و کمر را قائم کند
 و بضم اول هم گفته اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین پ نقطه باشد
 بلغت روحی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک
 باشد اسطقس بالف و تائی قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر را برعه بلغت روحی
 و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و مان هر چیز طبایع را نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت
 و پیوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار
 و ذال پ نقطه بر او رسیده و سکون ثانی و سین سعه صغر بلغت بیونانی و بعضی گویند روحی شاه
 اسیرم روحی است و مسهل فایه مندرست و معنی آن بعربی موقوف الارواح بود تقویت دل و تزکیه
 فکر دهد و بعربی صرم گویند بفتح ضا نقطه دار اسطوخ پروزن کلکون بیونانی بمعنی اسطیفین
 است که زرد که باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود اسطوخ بفتح اول و ثانی و سکون غیر نقطه دار
 و فتح دال پ نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغیدین مصدر اسغده است بمعنی
 ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن اسفر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را
 گویند و آن جانوریست که خارهای بلغم مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان
 نگهانی میدهد که آن سیخها از بدن او جسته بر انگس میخورد و فرو میبرد و گویند هر چند او را بزنند
 فربه تر شود اسفر به بفتح نون بمعنی اسفر است که خار پشت تیراند از باشد اسفا بوز بفتح اول و سکون
 ثانی و فای بالف کشیده و بای اجد و او و رسیدن و برای قرشت زده نام شهرست که انوشیروان بنا کرده بود

و از جمله هفت شهر این است اسفند بفتح اول و بر وزن اسفند نام ولایتی است گویند در آن ولایت رود
 خانه است که هر سه ساله ماه آب در و جاری است باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام
 ریجانی است بعابت خوشبوی که آنرا آن میگویند اسفند بفتح اول و سکون نون و ضم بای ایجد و رای
 بی نقطه ساکن یعنی اسفند باشد و آن شهر است که انوشیروان بنا کرد و طاق کسری در آنجا است
 اسفند بکسر اول و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند
 و برك آن مانند برك رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است اسفند بر وزن و معنی
 اسپرین باشد و آن شهر است مشهور در خراسان اسفند بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث
 و سینه بی نقطه و بای ایجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفند بفتح اول و رابع و معنی اسفند
 است که میدان و عرصه و فضا باشد اسفند بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع کلهها و رباها باشد
 عموماً و ریجانی است بغایت خوشبوی که آنرا آن نیز گویند خصوصاً اسفند بفتح اول و رابع و معنی
 اسفند است و آن شهری بود نزدیک بسطام و سمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریب است
 نزدیک سمرقند اسفند بکاف فارسی بر وزن و معنی اسفند است که قریه باشد از قریه سمرقند اسفند
 بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و و او و ال سنک خوارک باشد و آن پرنده است سیاه
 رنگ بزرگ که بختک و چند پر مانند شایخ بر سر دارد و بر بی نقطه گویندش اگر استخوان او را بسوزانند
 و بسایند و بار و غن زیت بخوشانند و بر در الثعلب و سر کجایند بموی بر آورد اسفند و بی
 دوائی باشد که آنرا بی نقطه و سمرقند و نقل الذهبیه خوانند اسفند را نافع است اگر جامه
 ابریشمی را بطبیخ آن بخوشانند پاک و پاکیزه کرد اسفند بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 و نون و بجم ساکن چتر نیست شبیه به نمک کرم خورده و آنرا بر مرده را بر کهن گویند و بر بی
 رعوۃ الحی امیز و هر سفه خوانند گویند حیوانی است در یابی بدان جهت که چون دست بر روی نهند
 خود را جمع کند و چون ببرد موج او را با ساحل اندازد و بعضی گویند بنای است در یابی اگر در شراب
 مخمر جاب کتارند آب را بخود کشد و شراب را بکندارد و با ناک تر زن زخم را بشکست که در ساعت
 زده باشد خشک بند کند زود بخوسازد کرم و خشکست در اول و دوم اسفند بر وزن
 اشکنجه یعنی اسفند است که بر مرده باشد اسفند بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ایجد
 نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام لکه است در نیشاپور و نام دارویی است که آنرا از اسفند
 نیز گویند و آن نوع از سراب کوهی باشد و بر بی حمله عای خوانند اسفند از بر وزن و معنی اسپند
 از دست که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمس و فارسیان این روز
 را مبارک شمرند و عید کنند بنا بر قاعده که میارایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق
 باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک دانست و نام فرشته است موکل بر پیشاو درختها و امور و مصالح
 ماه اسفند را با و تعلق دارد یعنی زمین هم آمده است که بر بی ارض خوانند اسفند بکسر اول و قاف

دو بخردل سفید است که تخم سپندان باشد و بر پی حبه الرشاد خوانند سفندند بضم میم و سکون
 دال نقطه دار نام روز سیم است از حبه مشرقه قدیر اسفند یا بر وزن و معنی اسپند یا راست که نام
 پسر کشتن است باشد و او را روئین تر میگویند و معنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و رب
 ماه اسفند از رب روز اسفند که پنجم همراه شمس باشد اسفند بر وزن و معنی اسپند
 است که مطلق سپه سالار باشد و ناجی است مخصوص ملوک فارسیان اسفند خوره بر وزن و معنی
 اسپند خوره است که با عقدا داشت اقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانی است
 اسفند باجم بر وزن استیعاب نام شهر است در ماوراء النهر که آنرا بترکی شیران گویند اسفند باجم
 باجم معرب اسفند است که زنان بر روی مالند و نفت ساز و مصوران هم کار فرمایند و خوردن آن
 کشنده بود خصوصاً اسفند لب قلجی اسفند رشت اسفند معلوم و دال الجعد مفتوح و شین و تالی قرشت
 ساکن نام قریه است از توابع صفاهان اسفند بر وزن و معنی اسپند است که بذر قطونا باشد
 و عربان بقله مبارک گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی و فافاضه نر سایا ترا گویند و شخصی را نیز
 گویند از ایشان که جهت ریاضت خود را بنجیریند و گویند این لغت عربی است اسقلطس بکسر اول
 و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین پی نقطه زده یونانی نوع از موسیقی
 باشد و آنرا موسیان کوهی گویند و بر پی فقره بود خوانند اسقلینس بکسر اول و لام تحتانی رسیده
 و نون مضموم بسین پی نقطه زده نام حکمی است یونانی و نام دولی هم هست که آنرا شیرازی زنگی
 دار و گویند و آن پنج کبر و جی است و آنرا اسقو لو قندریون هم خوانند و بر پی خیشتر الطحال
 گویند کرم و خشک است در اول و دیر اسقلیوس بفتح اول بر وزن بطلمیوس و حکیم بوده اند
 صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عیسای زمان خود بوده اند یکی را اسقلیوس اول و
 دیگری را اسقلیوس ثانی میگویند اسقو ر بکسر اول جانور است معروف که آنرا اسقور گویند
 شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی پی باشد قوت باه دهد گویند این لغت رومی
 اسقور دیون بضم اول و ثالث و سکون و او و رای قرشت و کسر دال الجعد و ضم یای حطی یوا و نون
 زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی دولی است که آنرا شیرازی سیر میگویند و آن سیر صحرائی است
 بر پی نوم الحیه خوانند و بعضی گویند غنصل کوچک است و از جمله اجزای تریاک فارق باشد اسقورون
 بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و او و نون یونانی و بعضی گویند برومی ریه آهن
 را گویند و بر پی حیت الحیدر خوانند قطع خون یواسیر و سلس البول کند اسقو لو بضم اول و ثالث و لام
 و سکون رابع و دوائی و یونانی کا و بحر پی را گویند و برومی قطاس خوانند اسقو لو بضم اول و سکون
 آخر که شین پی نقطه باشد یونانی میخی است که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کتکرا
 و امثال آن بکار برند و بفارسی سرش گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام یونانی

پیاز دشتی است و آن در میان نرگس بیدار می شود و آنرا بر پی بصل الفار خوانند و بصل الفصل همان است
 گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر کرک پای برک آن بگذارد البته لنگ شود و اگر سیاهی
 توقف کند بپزد و بمیرد اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ایسی را گویند در راه سیاه پخته قاصدان
 بسیارند و قاصدان نیز گویند و بفتح اول هم آمده است اسکاش بکسر اول بمعنی سگالتر است که فکر و
 خیال و اندیشه باشد و اندیشه مندر این کشفه اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکا و ند بفتح اول
 و او مفتوح بنون و دال اجد زده بمعنی سگال و ند است و آن گوی است باشد نزدیک بیستان و معرب
 آن سجا و ند است اسکدار بادل اجد بروزن رهن گذار است که چون قاصدی را خواهند که بتجیل
 بجای بفرستند در هر منزل چمتو و ایسی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسپ تازه روز سوار شود و بر پی
 برید خوانند و بیادکان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط کتابت را بیاد
 اول بدویم و دویسیم دهد تا بقصد برسد و این در هندوستان پیشتر مضافت و خریطه و کیسه
 را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهادند و بضم اول هم آمده اسکربضم اول و کاف فارسی و سکون
 ثانی و رای قرشت خاریشت بزک تیر انداز را گویند اسکرا بکسر اول و کاف تازی بروزن فر فرک
 برجستان کلو باشد یعنی صدای که پی اختیار کلو بر آید و آنرا بر پی فوق گویند اسکربضم اول و سکون
 ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آنجوری باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده است
 اسکب با نون و جم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بر پی بخر خوانند اسکندان بفتح اول
 بروزن در بندان بمعنی کلید است که محل بستن و کشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد
 و بر پی معانی خوانند اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالم گیر شد گویند و دختر نراده فیلقوس است و پدرش
 دانه را نام داشت چون دارا دختر فیلقوس را سبب کند دهنش فیلقوش فرستاد و دختر از دارا حامل
 بود و اظهار نی کرد تا بوی دهن او را با اسکندر روس که آنرا بفارسی سپر گویند علاج کردند بعد از آن فرز
 بوجود آمد و اسکندر نام نهادند و نام مادر او نهادند و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شدند و او را ذو
 القرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی بلند و برآمده بود اسکندر روس بضم او سکون و او
 سین پی نقطه بلغت روحی سپر برادر پیاز را گویند و نام سپر اسکندر و ذوالقرنین هم هست که از
 روشنگر دختر دانه هم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر راست اسکندر ریه نام شهر است
 بنا کرده اسکندر در کنار دریای سرحد فرنگ اسکندر بکسر اول و ثالث و فتح نون بروزن بهترش بمعنی
 اسکند باشد و آن افزایست در و دگر آنرا اسکند بمعنی اسکندر است که اقرازد و دکران باشد و
 بر پی بیوم خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و رای هوزن برجستان و الیز و جشه
 انداختن ستور باشد اسکیزه بروزن استیزه بمعنی اسکیز است که برجستان و الیز انداختن ستور باشد
 اسکب بفتح اول و لام بروزن شطرنج نوعی از حیه التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و دم
 جگر و استغفار انا فاع است اسلوب بضم اول و لام و سکون و ثانی و واو و یای اجد نام جکی است

و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و
 قاعده و قانون باشد اسلیقون با قاف بر وزن افیمون بلغت رومی سرخ را گویند و آن رنگی است معروف
 که نقاشان و مصوران بکار برند اسم آن بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده دو
 است که آنرا مورد گویند و بر عربی آن خوانند بهترین آن خسروانی است اسم آن بفتح اول بمعنی آسمان
 است که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم تیر بنظر آمده است
 اسمند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال الجذ نام قریه است از قزاقی سمرقند اسمند
 بفتح اول بمعنی سمند باشد و آن جانوریست که در آتش کون میشود اسم و سابق بفتح اول و
 سکون ثانی و میم یوا و رسیده و سین پ نقطه بالف کشیده یونانی نوعی از هر و باشد و آن رستنی است
 که تخم آنرا شیرازی و رور شک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از هر و خوش
 می باشد و یا بمعنی باسین نقطه دار هم آمده است اسم بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و از و ته
 پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که جزیره نارسیده باشد و باین معنی باشد پ نقطه دار هم
 آمده است چه در فارس سین و شین بهم تبدیل می یابند اسمنش آن بفتح اول و سکون ثانی و کسر
 نون و سین پ نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و نون زده نام پدر زن و امق است و او
 عاقبت بردست و امق کشته شد و یا بمعنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است اسم بفتح اول
 و ضم ثانی و سکون و او بمعنی طرف و سو و جانب باشد و ضم اول مخفف او سو باشد که بمعنی بود
 و در بایند که و بایش است اسوار بر وزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان
 کیلان جمعی باشند از لشکریان که اقل مرتبه تیری و چاقی همراه دارند که بدان حرب کند و بر کلاه خود بگذرد
 زیند و آن نوع حرب را سواری گویند و نام شهر بیست و نولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار
 فرسخی آن شهر واقع است و کوهی است بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید سو یا ر بفتح اول
 و بای الجذ بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت زنده و یا زنده بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد اسوار بفتح
 اول و و او و کسر دال الجذ و سین پ نقطه بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و
 معنی آن حیه السود است که بفارسیه مار سیاه گویند و آن نوعی از مار است و او را ساح را بجهت میگویند
 که در سالی چندین مرتبه پوست می آید و هر حیوانی را که بگذرد ساعت هلاک کند اسوار یا رای قرشت
 و حرکت نام معلوم بلغت زنده و یا زنده بمعنی بر روزست که روز پیش دیر و یا باشد اسوار بفتح اول و سکون ثانی
 و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زنده و یا زنده بمعنی سینه است
 که بر عربی صد خوانند اسیر لک باری قرشت بر وزن کنیز لک بیاره و ساق درخت جزیره را گویند اسیرم
 اب بفتح اول و رابع و سکون میم داروی چند است که اطباء در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
 و آنرا بر پهن طول خوانند و ظاهر این لغت بالغت اسیرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانده شده
 باشد الله اعلم اسیرم بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم یوا و و سین پ نقطه زده بیونا

نك چيني را كويند كه شور باشد و باروت را ازان سازند و در هند وستان بدان آب سرد كنند
 و بعضي كويند سني باشد بغايت سست و بنمدي ماييل و چون نرديك زبان آورند زبان را بركرد
 اگر آنرا آرد با قلاب بر نقره نهاد كند نافع باشد **بياچار دهم** در هضم باشين نقطه دار مشتمل
 بر هفتاد و نه لغت و كتابه اش بفتح اول و سكون ثاني بمعني او او را باشد كه ضمير غايب است
 همچو خانه اش و جامه اش يعني خانه و جامه او را اشاف بفتح اول و بوزن رواق غلام چاه و پسر
 ساده را كويند و بضم اول بتركي كوك و طفل را خوانند شام بفتح اول و بوزن طعام خوراك
 بقدر حاجت باشد كه بر پي قوت لايموت كويند **اشپشه** بكسر اول و بای فارسيه و فتح شين
 قشيت بمعني شپشه است و كن كرمي باشد كه پشت تر در تابستان و هواهاي كرم در پوستين
 و غد و سقر لاط و صوف و ديگر پشه ها و كن دم وجود ديگر غلها افتد و ضايع كند **اشبو** بفتح اول و ضم
 بای ايجد و سكون ثاني و واو جاي را كويند كه زغال و انگشت در آن ريزند **اشبو خن** بكسر اول و ضم بای
 فارسيه و بوزن بفر و ختن بمعني پاشيدن باشد اعلم زانكه آب بپاشند با چيزي ديگر **اشپختن** بكسر
 اول و ثالث و بوزن بركيختن بمعني اشبوختن است كه پاشيدن باشد مطلقا **اشپچه** بكسر اول و ثالث
 و بوزن بركيخته بمعني پاشيده باشد و ترشح آب را نيز كويند **اشنا** بضم اول و سكون ثاني و فوقا
 بالف كشيده بمعني شتاب و تعجيل باشد و بكسر اول نيز آمده است **اشتاب** بضم اول و سكون
 بای ايجد بمعني شتاب و تعجيل باشد و بكسر اول هم آمده است و بجاي حرف آخر واو هم كشته اند
 كه **اشتا** و باشد **اشتا** بفتح اول و بوزن هشتاد نام روز نيست و ششم است از هره ماه شمسي و نام
 فرشته است كه موكل است بر روز **اشتا** و امور و مصالحه كردن روز واقع ميشود و تعلق با و دار نيكت
 در پير روز حاجت خوارتن و جامه پوشيدن و صدقه دادن و نام فني است از جمله پست و يك نك
 كتاب زند يعني قسي است از پست و يك قسم كتاب مذكور **اشتللك** بكسر اول و فتح لام و سكون نون
 و كاف فارسيه بمعني شتللك است و ان استخواني باشد كه در ميان پند پا و باق واقع است و آنرا
 جوك كويند و بر پي كعب خوانند و نوعي از قمار هم هست كه آنرا با شش عدد جوك بازي كنند و آنرا
اشتللك بازي خوانند **اشتا** بضم اول و سكون واو بمعني اشتا است كه شتاب و تعجيل باشد چمر در
 فارسيه بابوا و بر عكس تبديل ميابد **اشترابه** بضم اول و فتح بای ايجد نوعي از جامه پشمين باشد و آنرا **اشتر**
 او نيز كويند بفتح واو و بنا بر قاعده كلي **اشتر** خا نوعي از خا رست كه شتران را بر غبت تمام مي خورد و خا
 شتر ي همان است **اشتر خور** با و او معدوله بمعني اشتر خا رست كه خا شتر ي باشد و بعضي كويند
 نوعي از ماست كه آنرا اشتر خور مي كويند و كنه را نيز كفته اند و ان جانور است كوچك و خو خوار كه بر پي
 شتر و كا و خر و كوسفند چيپد و خون از بدن آنها بگردد **اشتر** بكسر اول و سكون لام بد دل
 و كينه دل را كويند و كتابه از هر دلي است كه اين صفت داشته باشند و بعضي كويند كتابه از هر دم پي
 دل و ناهر و ترسند باشد **اشتر غا** با عين نقطه دار بالف كشيده و بزي هوز زده بفتح درختا بخدا

وضع آنرا انکوزه خوانند و بعضی گویند کماهی است که پنج آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است
 و عربان زنجیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد اشترک بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجه است
 خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن اشترک بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده
 نام جانوریست که آنرا بر پی عنقا خوانند اشترک بفتح اول زرافه را گویند و آن جانوریست میان
 اشترک و کاف و چون آنرا استر میان اسپ و خرست اشترک یا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی
 اشترک است که خارشتری باشد و بعضی گویند کماهی است و ولی که آنرا سلیمه خوانند اشترک بفتح اول
 که پای و شبیه بپای شتر است و سدنک و آتش خورد و با پایهای خود سدنک بر هر چیزی که خواهد بزند و خطا نکند
 و عربان او را غامه گویند اشترک مور گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بکوسفندی میشود و بعضی
 گویند نیر که بکر گویند باشد و در چنگلهای غرب بسیار است اشترک بکسر اول و وزن خشتک
 جامه را گویند که طفلان و کودکان نوزائیده را در آن بچند اشتراک یوس بکسر اول و ثالث و لام بالف
 کشیدن و بای ایجاد بواور سیده و سین بفتح نقطه زده بیونانی درختی است سطر و خار ناک پوست
 آن مانند قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودائی را نافع است و ضنادان با سکر در دندان را تخفیف
 دهد و عبارت دیگر آنرا از ادراشیشعان گویند و بجای بای ایجاد بای حط هم بنظر آمدن است اشترک
 بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و ممع بمعنی تنیدی و غلیظه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی
 گرفتن اشترک بفتح اول و وزن بدر و بمعنی انگشت و زغال باشد و جای را نیز گویند که زغال دان ریزند
 ظاهر که در نیمه معنی اشبوی بابای ایجاد بضم حوائی شد باشد الله اعلم و بضم اول بمعنی سینه آمده است
 و بمعنی انگشت هم نوشته که عربان اصبع گویند اشترک بفتح اول و وزن که خدا بمعنی اشترک است که زغال و
 زغال دان باشد و بضم اول سبزه را گویند اشترک بفتح اول و وزن ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ایجاد
 نام روز و دیو است از خسه مسرتفه قدیم و بودن افتاب در برج عقرب و درین روز معان یعنی
 آتش برستان جشن کنند و بمعنی اول جای فوقانی بنون هم آمده است اشترک بفتح اول و وزن تسلیم حرکت
 و ری را گویند که در جراحت باشد اشترک بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلبا را گویند که زاج
 سیاه است و رنگیزان بکار برند و نوشاد در این نکوشاند و آن نمک مانند است که استادان
 سفید کربکار برند اشترک بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و بصاد و نقطه زده بعضی گویند این
 لغت یونانی است بمعنی درخت کرم دانه و آن نوعی از مازیون باشد خوردن آن با شراب کزند که
 جانوران را نافع است و آنرا بر پی شوکه العلك خوانند اشترک بکسر اول و ری بفتح نقطه بالف کشیده
 و شین نقطه دار زده سرش را گویند و آن ساقی است که در سبزی و تازکی پیزند و با ماست بخورند
 و چو خشک شود آرد کنند و کفش کران و صحافان چیزها بدان چسبانند اشترک بضم اول و غین
 نقطه دار و سکون ثانی و ری بفتح نقطه خاریشت بزرگ تیر انداز را گویند اشترک بفتح اول و فاء
 سعنصر و وزن الوند نام بلوکی است از بلوکات تیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه اشترک بضم اول

وفتح ثانی و سکون قاف صنع کیا هست که آنرا بدین گویند و بعرضه صنغ الطر فوٹ خوانند استسقار نافع
 است و بعضی گویند جوهر بیت معدنی که آنرا بعرضه لائق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست
 که علی باشد و اینجا است که بول کد کا ترابا سر که درهاون مسین کنند و در آفتاب چندان بمانند
 که منعقد شود طبیعت آن کرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع بعرضه آنرا الحام الصناعه
 خوانند و اشچ باجم نیز گویند و معرب اشثیا عاست استاقل بکسر اول و ثالث بالف کشید
 و قاف مضموم بلام زده رز دک صحرا است و آنرا شقاقل بخذف اول نیز گویند بهترین آن رز دو
 سطر و سنکین باشد قوه باه دهن کوزن آستن بخود بر کیرد بچ بیند دارد اشقر دیون
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر ال الجد و یای حطی بواور سید و بنون زده بفتح
 یونانی شقر دیونست که سیر صحرائی باشد و بعرضه ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند
 اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموماً و قطره آب چشم را خصوصاً
 و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند شکار بکسر اول و بر وزن دلدرا بمعنی
 شکار باشد که تخریست و شکار کردن را نیز گویند شکار و ند بفتح اول و واو و سکون نون و دال
 نام کوهی است نزدیک بسیستان اشک بکسر اول و ثالث و یای الجد بواور سید و سین
 بی نقطه زده نام مبارک زیست کشانی بمدد او افراسیاب او را بیاری پیران و سیه فرستاد
 و رستم پیاده میدان او آمد بیک تیر ترنقیل آورد اشک بفتح فوقانی کایت از شراب انگور
 باشد و اشک چشم را نیز گویند اشک داوری کایت از کرب بسیار باشد اشک بفتح اول و کاف
 فارسی بر وزن شغری نیکو و خوش آید را گویند و بکسر اول بمعنی سطر و قوی و کند و بر رشت
 باشد و معنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است اشک بکسر اول و کاف و فتح ای قرشت خرغان
 شکاری را گویند مطلقاً و بعضی گویند مرغ غیبت شکاری از جنس باشد لیکن از باشد کوچتر بود
 و آنرا بیعو خوانند اشک بفتح اول و بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کایت از
 کرب شادی باشد اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کایت از کرب شادی باشد اشک بفتح
 بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و عا و فوقانی بمعنی غار و خنه کوه باشد و بضم ثالث و شستن
 کل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد اشک بکسر اول و ضم ثالث و فتح قایما
 و شکوفه درخت را گویند و بمعنی فی و استغراغ هم آمده است اشک بکسر اول و ثالث و سکون
 ثانی و لام ایسی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم
 آمده است اشک بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فون و چم کرفتن عضوی باشد بسرد و ناخن
 چنانکه آن عضو بدرد آید اشک بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سر زشت دیوار بر آوردن و عمارت کردن
 را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشک بکسر اول و ثالث و فون معروفست و آن نانی باشد که در
 آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نول است از موسیقی اشکو

بفتح اول وضم ثالث بروزن بدخوسقف خانه وهر مرتبه از پوشش خانه را گویند بر پرتبه خوانند
 اشکوب بروزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد اشکوب
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مفهوم بواو و جمول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که آن لغز پلاست
 و لغز یعنی هم هست یعنی بلغز و از پای درای اشکوبیدن مصدر اشکوب است که لغزیدن و بسر در
 آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از پیش برود و بیفتد گویند اشکوبید اشکوب و بضم
 اول بمعنی شکوفه و بهار دخت باشد و بی و استغراق را نیز گویند اشکوب بضم اول و ثالث
 و سکون ثانی و و او و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد اشکوب بکسر اول و ثالث
 و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکال است و آن ایسی بود که دست راست و پای چپ
 اوسفید باشد و مکر و حیل و فریب را نیز گویند اشکوب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و
 فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم و وائی است آنرا عوسج گویند اگر برک
 آنرا بگویند و آب آنرا بکیرند و هفت روز در چشم چکانند سفید یک در چشم بفرسید
 باشد زایل کند اشکوب بفتح اول و سکون ثانی و وائی و یای خطی بواو رسیده و بدل زده
 مرکب را گویند که در مقابل مفرد است اشکوب بفتح اول و سکون ثانی و یای خطی بواو رسیده و بدل زده
 محمود بلغت یونانی نوعی از مر و باشد که آنرا پیش از آنکه در شک خوانند و بوی آن کم تر از مر و
 خوشتر است اشکوب بفتح اول و ثانی بروزن کن خانه باز کوفه پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم
 آمده است که خریده نارسیده باشد اشکوب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بلف کشیده که هرگز نایم
 را گویند و بمعنی شنا کنند و آب و زهر آمده است اشکوب بکسر اول بروزن محراب بمعنی شنا
 و شناوری باشد اشکوب بضم اول بروزن نقصان کیا می است باشد که بدان دخت شویند و بعد از
 طعم خوردن دست نیز بدان شویند و آنرا بر پرتبه خوانند و چون آنرا بسوزند اشکوب شود
 اشکوب و اشکوب معلوم و بدل بفتح اول و یای خطی بواو رسیده و وفای خشک باشد و
 بزوفای مصری و آن کیا می است دوائی شبیه ببرک حنا است سقار انا فاع است اشکوب بفتح اول
 و ثالث و و او و سکون ثانی و و دال ایجاد نام روزد و یار است از خسته مترقه قدیم و بضم اول
 و ثالث بروزن خشنود ما می سفیدن باشد یعنی سفیداشنوده بکسر اول بروزن بفتح اول
 هویله را گویند که با صدا و حرکت سوزد و دماغ بر آید و آنرا بر پرتبه خوانند و بضم اول و
 فتح ثالث بمعنی اشکان است که بدان دخت و جامه شویند و نام داروی هم هست خوشبوئی
 که آنرا داله گویند و بر پرتبه العجوز و مساواک الفزد خوانند مانند عشقه و لبالب بر دخت
 پیچد و اگر بیایند در چشم کشند چشم را جلادهد اشکوب بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده
 بلغت زنده و پازند بمعنی بپشت باشد که در مقابل و زخواست اشکوب بضم اول بروزن دروغ شخص
 مجهول النسب و مفقود البذر را گویند اشکوب بضم اول و فتح ثانی و یای خطی است که گمان بر بار و آنجا

بدر رفته بندند و اشق معرب گشت ایشاف مایشاف بفتح اول و کسر فای یعنی عصاره مایشاف و مایشاف
 بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در قابضات بکار برند و آنرا هبانا می گویند در نواحی موصل
 می باشند سازند در چشم رانافع است اشجه بفتح اول و کسر ثانی یعنی تحتانی رسیده و هائی
 مفتوح آواز و شبهه اسپ را گویند بیان یازدهم در هزم با صا دی نقطه مشتمل
 بر نه لغت اصابع و عوین سنی است مانند نکشت ادجی و آنرا از بحر جاز آورند و بعرب اسپاک
 الخراج گویند صبا هان معرب اسپا هان باشد و آن شهریت مشهور در عراق و نام اصلی او اینست
 و نام مقایست از جمله دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفهانک نیز خوانند اصطیح بکسر اول
 بوزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و آن تخگاه دای بن دار است و ابکی و تالاب را نیز گویند
 اصطیح بوزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند اصطیح
 بفتح اول بوزن احمد ک صمغ است سرخ بسیا می و میال و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است
 ترله رانافع باشد اصطیح بوزن و آن الق باشد از برج و تال ساخت که میخمان بدان
 ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اسطر
 ترازو و لابل نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اصطیح لابل
 بوده اصطیح بفتح اول و ثالث و فاء و تحتانی ساسک است بلفظ یونانی صمغ است که مانند عود بسوزد و
 بعرب میباید سیاه گویند و بعسل لب است هزار دارد اصطیح بفتح اول و ثالث بوزن در کبر بلفظ
 یونانی بمعنی زرد است و آنرا نیز گویند اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی
 و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست بیاض یازدهم در هزم با طای خطی
 مشتمل بر هشت لغت و کلمات الطی بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت پدیده است که بعرب
 غرب خوانند و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوره است و تا زخمی بر پای آن نرسند و شکافند
 صمغ آنان بر نیاید عصانه برک آنرا بر کوشی که آن کزانی که میگویند نافع بود اطی بوزن بفتح اول
 و سکون ثانی و ری بفتح تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلفظ رومی نام دلیات
 که آنرا بعرب جوز الشیاطین و حشیشه البرص خوانند و تخم آن مستعمل است با طریه بوزن الفیه
 بمعنی رشته باشد که آنرا سازند و با گوشت بپزند و آنرا طریه رشته گویند این لغت عربی است
 اطفال باغ بکسر لام کایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد اطی با میم و طوطا بندق هندی
 است و آنرا رتبه گویند بکسر رای بفتح تشدید فوقانی اگر آنرا با سر مه پامیزند و بر چشم
 کشند لاجرا بر د و بعضی گویند با فادی هندیست و آن سخت بود و قطه های سیاه دارد اطی بوزن بفتح اول
 بوزن مضبوط بمعنی اطی است که بندق هندی باشد طیس بفتح اول و ثالث تحتانی رسیده
 و سین بفتح بالف کشیده بلفظ یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند کستر ایندن
 آن در خانه گزند کان موزی را بکریزند و آن بعرب قیصوم خوانند اطی با میم و طوطا بندق هندیست

اطبوطست که بند و هندی باشد بیان هفتاد و نهم در هر ماه غیر نقطه دار مشتمل بر
 هجده لغت آغاز بفتح اول بروزن شرار معنی آنکشته و تحریک کرده باشد و بمعنی ترکشید و خسیده
 هم آمده است و آمیخته و سرشته را نیز گویند آغاز بفتح اول و در قمر شست بروزن سراید یعنی برانگیزاند
 و تحریک بجنک و حرب کند و بخساند و سرشته کند و در هم آمیزد آغاز با نای هوز بروزن نماز بمعنی
 قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کاری آمده است آغاز بروزن ملان افزاریست
 کفش و زانرا غالش بکسر لام بروزن تراوش بمعنی غالش است که شورش آنکشتن و بدآموزی و تحریک
 کردی نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بر پی اغرا گویند اغر بفتح اول و
 ثانی و سکون را و فتح سین پی نقطه و کسری طای خطی و سین س عففص ساکن بلغت روجی و بعضی گویند
 یونانی نوعی از حشف است که بفار پی بید کیا و کز مال خوانند و بر پی شرة الطرفا گویند
 اغرم بضم اول بروزن نفره ریش باشد که در شکم و گردن مردم بهم میرسد و آنرا بر پی تکفه میگویند
 و بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی باد کیر و جای که باد بسیار بود
 هم آمده است آخر بروزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند و بر پی جبل خوانند آخر بر پی
 بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای پی نقطه مفتوح بیای مثله زده نام برادر را فراسیاب
 بر پشت بن تور بن افزید و آن است که بجهت موافقت ایرایان بر دست برادر کشته شد اغرموس
 بفتح اول و ضم و او سکون سین پی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند اغسطوس بفتح اول
 و ثانی و سکون سین پی نقطه و طای خطی و او رسیده و سین س عففص زده نام پادشاه اول است
 از پادشاهان قیصر و روم و او را از بخت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را
 شکافتند و او را بر کمر دند و بزبان روجی اینچین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در
 زمان او بوجو آمد و بسقوط سین اول بروزن قریوس هم بنظر آمده است اغشته با اول مفتوح
 و ثانی و سکون سین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آینه و آلوده و ترک کرده باشد اغل بفتح اول و کسری ثانی
 و سکون لام جای باشد که در کوه صحرا بجهت خوابیدن کوسندگان سازند اغلیسون با سین پی
 نقطه بروزن افزید و ن فوس قرچ را گویند اغلیق بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی
 ترکیبی است که آنرا بفار پی بخت جوش گویند و آن شراب است که با اجزای چند جوشانید اندوخته
 بخت همان است و بکسر اول نیز آمده است اغول بروزن ملول از روی خشم و قهر بکوشه چشم نگریدن
 باشد اغیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسری رای قرشت و سکون سین س عففص جود روجی است
 و آن بار درختی باشد که صمغ آن کمر است و بعضی گویند جوی آن درخت کمر است اغیس بروزن
 نفیس تخمی است که آنرا شیرازی تخم دلا شوب گویند و بر پی حب الفقد خوانند بیان هجده
 در هر ماه با فامشتمل بر هشتاد و چهار لغت و کایه افزار بضم اول بروزن استاد یعنی زبانی در
 آمد و کایه از دور شده هست که ماضی دور شدن است افتاد کایه از مظلومان و پریان شدگان

باشد افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد افتا بکسر اول و وزن اقبال بمعنی برآوردن
 و پاشیدن و شکافته و دریده باشد افتا لیدن بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی که برآوردن و پاشیدن
 و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از آهسته و دیر برآوردن باشد
 افتد بفتح اول و کسر ثالث و وزن سجد بمعنی ستانیده و ستایش کننده باشد و بمعنی شکفت و عجب
 و تعجب و تعجب هم هست افتد ستا کلمه است مرکب از افتد که عجب و ستا که ستایش و بندگی
 باشد بمعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدا تعالی هم آمده است
 افتیمون بفتح اول و وائی است معروف و آن شکوفه نباتی باشد که پس قریه ماند و سر شاخه ای
 آن باریکست و طبع آن کرم و خشک کوفت صرع را نافع باشد و آنرا بر پی سبع الشجر خوانند
 و بعضی گویند زین رومی است و آن سرخ رنگ و تیز طعمه می باشد آنچه بضم اولی و وزن تعجب علامه
 را گویند که در غله زارها و کشت و زراعت یحمت رمیدن مرغ را سازند و بفتح اول هم گفته اند
 افتد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال بجد بمعنی افتد ست که شکفت و عجب و تعجب باشد
 و ستایش کنند و این را گویند افتد و بروزن صفر برادر پدید را گویند و بعضی عم خوانند و بعضی
 برادر زاده و خواهر زاده نیز آمده است افتد ستا با تایی قرشت بروزن مجلسها بمعنی افتد ستا
 که ستایش عجب و نیکوترین ستایش حمد خدا ی عز و جل باشد بزبان پهلوی افتد بروزن
 فهمیدن شکفتی کردن و تعجب نمودن باشد افتد بروزن صفر بمعنی آفرین و تحسین باشد
 افراخت بروزن پرداخت بمعنی پرداشت و بلند ساخت افراخت بروزن پرداخت بمعنی
 پرداختن و بلند ساختن باشد افراخت بروزن پرداخت بمعنی برداشته و بلند کردن و انداختن
 بروزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل
 هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرست
 و بسته و کناده و پس شده را نیز گویند و بمعنی قهر و ترس و پلش باشد و نشیب را هم گفته اند
 که در مقابل افراخت و بمعنی ازین باز و بعد ازین هم هست و سرکشند را نیز گویند و بمعنی
 الت تناسل هم آمده است افراویدن بمعنی بلند ساختن و افراختن و بمعنی آراستن و زین
 دادن و خوش کردن هم آمده است افراست بروزن کرباس خیمه و قنات را گویند افراشت آب
 بکسر سینه بفتح طه بمعنی سواران است که حباب باشد بجز آسباب ناهم پادشاه ترکستان است
 و کنایه از هموار برآوردن هم هست چه آب بمعنی راه و هموار هست افراشت بروزن برداشت
 یعنی بلند ساخت و بالا برد افراشتن بروزن برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بروزن برداشته
 و بلند ساختن و بالا برد شده باشد افرازد بروزن همراه طعاجی را گویند که چمته مجوسان پزند و بروزن
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای اجد و یای حطی یواور سید و بنون زده و ایی است که آنرا
 افریون گویند که غبار آن بدین آدی رود دندانها را پزیزاند که زردی که آنرا از آن افع

افرنج شک و فرنج شک نبائی است که آنرا بشیرازی بالنگوی خود رو گویند بواسی بر نافع است افرنج
بفتح اول برون سر پنجه نام شهر است که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا
از آن شهر است و نام ولایتی است از زنگبار و نام زمین هم هست در بلاد عرب افرند برون فرزند
فرونی کوی و زیپائی و حشمت باشد افرندیدن مصدر افرند است یعنی زیپ دادن و زیپت کردن
و آنرا بشیرازی برون و معنی او رنگست که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فرونی کوی
و زیپائی و حشمت نیز آمده است و فرنک را نیز گویند که بعربی نصاری خوانند افر و ختن برون اند و
بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افر و برون سرد و بمعنی روشنی و روشن کردن باشد
و روشن کننده را نیز گویند و اهرید بمعنی هم هست یعنی روشن کردن و بیفزایند و سایرین
بالف کشید و کسر لام و یای حلی تحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی سنکیت که آنرا بعربی حجر
القمح خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شمای افر و ذمه ماهی باشد اگر بگردن مصرع
بند نشایا بد افر و شمش بفتح اول و شمش نقطه دار نام حلوائی است و آن خان باشد که آرد و روغن
را با هم میزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه در پایتلی کنند و غسل در آب ریزند و بر بالای
آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند ناخورش است در کباب و آنچنان باشد که زرده
تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش بپزد تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد
از آن شیرین داخل آن سازند و نان در آن ترتیب کنند یا خشک بپزد و نان ریزند و با قاشق خورند و
حلوائی کدیم دلیک شده و لوزینده را افر نیز افر و شمش گویند افر و بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی
و تابش و بر تو باشد اعم از روشنی و بر تو آفتاب و ماه و آتش و مثال آن افر و بفتح اول و تابش و سکون
ثانی و بنون و جیم دلی است که آنرا کشتوت و تخم آنرا بذرا کشتوت خوانند و نافع است افر
بفتح اول و ثانی برون سفر پی محقق آفرین است که در مقام تحسین گویند و سکون ثانی هم درست است
افریدون فریدون باشد و او پادشاهی بود مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است
و بعضی ذوالفرین اعظم او را میدانند افر سیموس سکون سین بفتح و ضم میم و او وسین دیگر
ساکن بیونانی عرض است که مرد آنرا بسم می رسد و آن شدت نعوذ است یعنی پیوسته آلت
مردی ایستاده می باشد و با سقا طهر هم هست افریش برون و بمعنی ابریشم است گویند عقر کنز کرده
و سوخته آنرا در معاجین خوردن تر را فریه سازد افر بفتح اول بازاری هوز برون اجزا افزاینده و افزون
را گویند و اهرافزون هم هست یعنی بیفزاید و بمعنی خمیازه هم آمده است افر برون
روثا بمعنی کفش و پایی افر باشد و یاد آن کشتی را نیز گویند و آلاکت پیشه و ران باشد عموماً و فرین
جولاها که آنرا گویند خصوصاً و ادویه کوچ که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن
افزول بازاری فارسی برون مقبول بمعنی تقاضا و انکیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده است افر و لند
بروزن افر و زنده بر انکیز زده و تقاضا کنند را گویند و بمعنی دور کنند و پریشان سازند هم آمده است

افز و لیدن بروزن افز و نیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پیشان ساختن
و دور کردن هر چیز باشد خصوصاً کاردی که بر جامه نشیند افسا با سین به نقطه بر وزن ترسا
بمعنی رام کنند و افسونگر باشد افسار بروزن رفتار بمعنی افساست که افسونگر و رام کنند باشد و چیز
را نیز گویند که از جرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بروزن ترسان ^{آهنی}
و سکنی را گویند که بدان کلاه و شمشیر و مانند آن تیر کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هر کشفه اند
و افسونگر را نیز گویند افسانه بروزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشته کان باشد و مشهور
و شهرت یافته شده را نیز گویند افسای بایا به خطی بروزن لیلای افسونگر و رام کنند را گویند و افسا
نیدن رام کردن را افسر بروزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بر ^{په} اکیل خوانند افسردن بروزن
افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست
افسردار اعظم بکر رابع کاینه از آفتاب عالم است افسر سکنی بکسر سین به نقطه و سکون کافی
فارسی و زبانی نقطه دار بختا به رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیف و قوی است از تصنیفات
باربد افسر شدن کاینه از پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالت و سکون فوقانی بختانی رسیده
و بنون زده نوعی از بوی مادران کوهی است کل آن با تخوان و تلخی آن بصیرت زیست در دچشم را سود
دارد افسوس با و او محمول بروزن محسوس بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند
و بمعنی بازی و ظرافت و سخن و لاغ هم هست و با و معروف نام شهر دقیا نوس بوده و بعضی گویند باین معنی
عره است افسون بروزن آفیون خواندن کلماتی باشد در عزای خوانان و ساحران را بخت حصول
قاصد خود و بمعنی حیل و تدبیر هم هست افشار باشین نقطه دار بروزن دستار افشردن باشد یعنی
آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزند و ریختن به در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم
آمده است و اهرید بمعنی نیز هست بخلان و پیششار و بریز و بمعنی همگ و معاون و شریک و رفیق
نیز گفته اند هیچود ز افشار و نام طایفه هم هست افشره بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیزی که آنرا افشر
باشند و بر عرصه افسار گویند افشره کر و غن کر و عصار را گویند افشاک بروزن چشمک شبم
را گویند که شبها بر روی سبز و کل و لاله نشیند افسنک بروزن خرچنگ بمعنی افسکست که شبم
باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند و لادت شیخ
ابوعلی آنجا شده افشون بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان
بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود افشه بروزن کچله بمعنی بلغور باشد
و آن غله است که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود افشین بروزن تشکین نام شخصی بود
که بر و صاحب همت مانند حافظ افعی زرد و لام کنایه از قلم واسطی است افعی قربان کنایه از کمان
تیر انداز است افعی کاه را بپیکر کنایه از شعله آتش باشد افعی مرجان عصب بمعنی افعی
کاه را بپیکر است که شعله آتش باشد افعان باغین نقطه دار بروزن مستان بمعنی فریاد و زاری

و نام قبیله است مشهور و معروف و جمعی از افغانه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی و همچنین
 هتال را نیز هتاله آمده است افکار با کاف فار بهی بر وزن افسار جراح است چار و ارا گویند
 که بسبب سواری بسیار و کرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کیر و بجا مانده و از رده هم آمده است
 افغانه با کاف فار بهی بر وزن افسانه بجهت نارسیدن را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر سفتند
 افکنند بمعنی کایه از عجز فلزی بسیار باشد افلاطون بضم طای خطی مختلف و معرب افلاطون است
 و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان سکندر و استاد ارسطوست و سازار غنوم مخترع
 اوست افلاک بیان بکسر کاف کایه از ثوابت و سیارات و طایفه باشند از پیه دنیان و بدعهها
 افندیدن بر وزن پسندیدن جنک و خصومت کردن باشد فیلون بالام بر وزن شیخون
 در منته کوی را گویند اگر خاک ستر آنرا بار و غن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا
 بعرب شیخ خوانند فیور بمعنی روست که تریاک باشد و بعرب لبس الحشاش گویند اگر قد ری از آن
 بخورد بر کیند زحیر اسود دهد و کایه از سیاه باشد فیور حیثی شدن کایه از عادت کردن بچیز
 باشد که بر ترک آن قادر نباشد بیان نور دهم در هره با قاف مشتمل بر هجده لغت فارسی و بار
 قرشت بر وزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دولتی باشد که بفارسی اکر
 و بعرب عود الوج خوانند سطر و کوه دار و سفیدی باشد قبه به دهد و بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده
 عصا خار است که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگی باشد و بعضی گویند صغ
 خار مغیلاں است اگر بخود بر کیرند قطع خون رفتن کند افستالوقی بفتح اول و سکون
 نای و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیار سید لغتی است یونانی معنی آن
 در عربی شوقه الیضا است و آنرا بفارسی باد آورده گویند و آن بونه خاری باشد سفید و خوش بایم
 و نون بر وزن مد پوش روی آهن باشد و آنرا بعرب پیخت الحدید خوانند افخوان بفتح اول و حای خطی
 بر وزن ارغوان معرب است که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند
 و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعرب احدق الموضی و
 خبر الغراب خوانند و در موصی شجره الکافور و در شیراز با بونه کرا گویند و بضم اول هم بنظر آمده است
 افریطس بفتح اول و سکون ثانی و رای پی نقطه تحتانی رسیده و ضم ط و سکون سین پی نقطه
 نام خزیره است از جزایر یونان افسوس بر وزن افسوس یونانی دانه است مانند زرشک و چون
 آنرا بشکنند چیزی چسپنده و لزج آرد و آن برای دبار ریخ بر ناخن تباه شده بفسد برویاند و
 جمیع ورمها و اماسها را نافع بود و مویزج عسل همان است افشون باشین قرشت بر وزن
 افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی است کرم و لطیف و آنرا بشیرازی سجاده
 خبیصی خوانند قطن بفتح اول و کسر طای خطی و سکون ثانی و نون اهل من غله است که آنرا ماش میگویند
 اقطی با طای خطی بر وزن افعی یونانی نام درخت بل است و بل میوه است در هندوستان مانند انار و ان

شیرین میشود از درختی حاصل میکرد مانند درخت زرد الوان درخت هم یونانی خامه اقلی گویند و آن
 میوه را در جوارشات داخل سازند اقلی بضم اول بروزن قفل بلغت یونانی کلید را میگویند اقلید بضم اول
 و بکسر اول اجد و سکون سین پ نقطه نام کتابی است از ارقام ریاضی نام صاحب کتاب که منصب آن
 باشد هم هست و معنی آن زبان یونانی کلید دهند سه است چرا اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی دهند سه
 آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیم بفتح اول بروزن مه سیماء اختر آدم علی السلام است اقلیم
 بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از کداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلص میماند
 و آن انواع میباشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از فقره و فقریشا که یکی
 از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند میزنند و بهرترین وی آن بود که از خیره قهرس آورند
 و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود باید که رنگ لاچورد باشد و بعضی گویند اقلیم الکلی
 که از جوهر نر و نقره پدید می آید وقتی که آنها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و بعضی
 گویند زهر نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریقت که قطره آب لیو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند
 و از هر قسم که باشد بر آن مانند همچنان اثری از طلا بر حرکت میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام آن
 آدم علیه السلام هم هست اقنوم بفتح اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتاب یهودان است و بلغت
 یونانی و بعضی گویند بروی اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی
 که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و
 اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین الله اند و نه زلیله بر ذات و بضم اول هم آمده است اقنوم ثلثون بفتح
 اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثانی مثله مضموم بواو و نون زده بلغت
 یونانی راز یا نه صحرای باشد و جذف هم آمده است اقنومالی بامیم بالف کشیده و لام تحتانی رسیده
 لغنی است یونانی و معنی آن بحر پ ماء العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که در و بحر و آب و بکسر و
 عسل را با هم آمیخته بخوشاند چنانکه ثلثی برود و ثلثی بماند منافعه آن بسیار است یحتمل استی بخورد
 زید بدهند اگر صدا و قراقرز در و بر بحر رسیده البته اجتناب باشد و الا نباشد اقنوم سوم بفتح
 اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین پ نقطه و میم مضموم بواو و نون
 زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروفست و بجره دهن البکم خوانند بیان بیستم
 در هیزم با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت است بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 آفت و آسیب و هلاکت باشد ک بضم اول بروزن د چهار بمعنی زارع و زراعت کنند و باغبان
 باشد و در عربی نیز همین معنی دارد ک بضم اول بروزن مد راس سماروغ را گویند و آن رستینه
 باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرکین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر
 شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد پموشش کرد و واچیه
 از زیر سرکین و جاهای نمناک روید بخورد نسل را منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود پم

مصنف

بیان بیستم
 با کاف تازی
 بر سر شمشیر

هلاکت باشد و گویند اول نانا است و بعری که خوانند **اکام** بفتح اول و میم روده کو سفند پی
 باشد که آنرا گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعری عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است
اکبیا بکسر پایا جدر وزن اغنیاء بفتح زید و پازند بمعنی پی باشد و بعری عصب خوانند **اک**
مکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بفتح سیرانی
 دانه باشد سیاه بسیار سخت به بر که جوز بولوانر بعری حجر الولادة خوانند چه هرگاه زنی
 دشوار زاید در زیر وی در کند با سائی خلاص شود و آنرا شیرازی کن ابلیس گویند یعنی خایه شیطان
 و اگر درخت بپزند که میوه آن ناپخته پستند دیگر نیفتد و آنرا حجر النثر و حجر العقاب نیز گفته اند
اکج بفتح اول و ثانی و سکون چیم میوه ایست صحرایی که در خراسان علف شیران و بعری نقاش البر
 و بلفظ دیگر زعفران خوانند **اکج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و چیم ساکن جلاب را گویند
 و آن در وی چند است جو شانین و صاف کرده شده **اکحوان** بفتح اول و حای حطی برون و معنی الحوان
 است که شکوفه ریحان و با بونه باشد و شیرازیان با بونه کا گویند ناسور را نافع است و بضم اول
 نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال جدر وزن کشمزد و تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا
 و امتزاج و اتصال و چیز را نیز گفته اند بایکدیگر و پس راه گفته اند گویند که پدرش از جنسی و مادرش
 از جنس دیگر باشد خصوصا و آنرا بعری **کجس** خوانند و بمعنی تیوب و مطلوب هم آمده است و باعتماد
 محقق بن نفس حاسه انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و
 جمعش **الکدش** است **اکرفس** بکسر فاء باشد و آن معروفست گویند خوردن آن شهوت
 را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکرفس** بفتح اول و سکون ثانی و رلی قرشت بواورسید
 و کسر فاسین سعنص ساکن بفتح رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و آن درخت که با است
 بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت که با باشد **اکروهک** بفتح اول و هاء
 هوژ و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا شایک خوانند و آن بسیار تلخی باشد و در هر هم با کربرد و غرر
 روت همان است **اکسولایون** بفتح اول و سکون ثانی و سین می نقطه بواورسید و لام بالف کشید
 و تحتانی بالف و فوقانی بواورسید و بنون زده بفتح یونانی رستی باشد که آنرا بعری حماض الماء
 خوانند و آن پیوسته در آب روید و برک آن بد زائی انگشتی باشد نزدیک برک کاسنی و بر سر آن تخمی
 بود سیاه رنگ پسرخي مایل **اکسور** بفتح اول و برون افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اغلب بجمت
 تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبا سیاه **اکسیر** بکسر اول و ثالث برون
 دل کیر که میاراکویند و آن جوهرست که از زنده و آمیزند و کامل کنند یعنی مس را
 طلا می کنند و ادویه مفید فایده و نظر مرشد کامل را نیز حجازا **اکسیر** گویند **اکسیر** برون الفیر
 بوزنه را گویند و آن شراب است که از اردجو و امثال آن سازند و بعری بنید خوانند **اکشوت** بفتح اول و
 سکون ثانی بمعنی کشوت است و آن رستنه باشد مانند رسته که تخم آنرا بعری بدر کشوت خوانند

وچون باس که بخورند فواقی را نسکین دهد و آنرا بتازی جماض الارب کوبند کفوده با فابروزن افزوده
 نام دریای کیلان است **اک کرا با کاف** و رای قرشت بروزن فلک ساداری است که آنرا
 عاقر قرحا کوبند **اک کرا با لام** و کاف بروزن خرم سر بمعنی **اک کرا** است عاقر قرحا باشد
 اکلیل الملک رستن باشد که آنرا بفارسیه کاه قیصر کوبند و آن زر در سفیدی مایل می باشد و چون بشکاف
 دانه آن زر بود طبیعت آن **کرم** و خشک است و محل و ملین و رنهای صلب مفصل و حشار نافع
 باشد کلبون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسیا یا باشد و نام اخیل عیسی علیه
 السلام است و بعضی کوبند صغریه است که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزه امید داشتند و بوقلمون
 را نیز کوبند **کماک** بامیز بروزن افلاک قی و شکوفه و استفرغ باشد و بتزکیه نان را کوبند **کمال**
 بروزن بد حال بمعنی کمال است که قی و استفرغ باشد **کون** بروزن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
 بواور سید و بنون زده و فتح بای اجد و زای هوز بلف کشید و فون ساکن و ثانی است مابین ماشر و عدس
 آنرا منقش کرده بکا و دهند کا و را فربه کند و بفارسیه آنرا گسنگ و بعربی رعی الحام خوانند **کون**
 بروزن مجنون بمعنی الحال و این زمان باشد **کوان** بفتح اول و سکون ثانی و وای بلف کشید و بنون زده
 نام دیو است که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل را خوانند که کوبند
بیانست و یکم در همنه با کوا و فارسیه مشتمل بر هشت لغت **اک** بفتح اول و سکون ثانی
 بلغت زند و یازند کندم را کوبند و بعربی حظه خوانند **اک** بروزن سفر کله شریطت و بمعنی سیرین
 و کل هم آمده است و نام دوائی است که آنرا وچ کوبند و آن سفید و خوش بوی و کوه دار می باشد که آنرا
 سود دارد و قوت باه دهد و چوب عود را نیز کوبند **اک** بضم اول بروزن بقرا نعی از اش ارد بمانا
اک چند با چم فارسیه بروزن گمر بند بمعنی هر چند باشد که حرار ف چند است **اک** رفت
 بفتح اول و کسر ثالث بروزن نکرفت بقانون فارسیان مقداری باشد معین از کاهمان آدی اگر یون
 بایای حطی بروزن طبرخون علقی و حرضی است که آنرا بعربی قوبا کوبند و هندی داد خوانند **کست**
 بفتح اول و ثانی و سکون سیم و بعضی و تالی قرشت **کست** است و هیل را کوبند **کست** بکسر نون بروزن
 ورزش بر آوردن دیوار عمارت و امثال آن باشد **کست** و دوم در همنه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت
 لغت و کنایه ال بضم اول بمعنی او باشد که صمدیر مغایب است و بعربی کوبند و بکسر اول و ثانی سر یا
 یکی از نامهای خداست جل جلاله و نام شهر و ولایت هم هست و در عربی عهد و پیمان خوانند **لا**
 بفتح اول و ثانی بلف کشید کله خطا است یعنی ای و بعربی با کوبند **لا** با جیم فارسیه بتحتانی رسید
 هیل را کوبند و بعربی قاقه صغار خوانند و زبان هندی نیز هیل را **لا** با جیم کوبند **لا** ساکن در باسین و نقطه
 بلف کشید و سکون نون و فتح دال اجد و رای قرشت بلف کشید نام اسکندر زد و الفزین است
 و اسکندر محقق آن را بعربی **کست** الله اعلم **الاطینی** با طای حطی بروزن قبا جینی بلغت رومی کاه
 است که بر درختها پیچد و آنرا بالاب و عشقه خوانند و جبل المساکین ها است **الاع** بضم اول بروزن

چنانچه قاصد و پیک را گویند و پس در راه با جهت قاصدان گذارند و پیکار و بزور کار فرمودن را کشتارند
 و بجای غین قاف هم درست است الام بروزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست
 برسانند و پیغام رساننده را نیز گفته اند و تکرار الام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بروزن کلان نام
 ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهر است و نام کوهی هم هست در عرفات الان بکسر نون و تحتانی
 مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی را سن را گویند و آن نوعی از قبیل کوش است پنج آنرا می کنند و آنرا
 زنجیل شاهی خوانند نافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد و تحتانی بایا بجد هم نظر آمده است الاو
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش سحر ناک را گویند الباء بضم اول و سکون ثانی و بایا بجد بالف
 قلیه بویه را گویند و آن دل و جگر قلیه کشیده در روغن بریان کرده باشد و حسرت الملک و کوه همانست و بفتح
 اول بلغت زند و باز بند بمعنی شیر باشد که عربان گن گویند و خطی صحرایی را نیز گفته اند و باین معنی بایا بجد
 بایا بضم اول است الباء بکسر اول بروزن دلشاد پنبه زن و علاج را گویند البر بفتح اول بضم ثالث
 و سکون ثانی و رای قشقه پی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایران و هند و ستان
 و نام پہلوی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد الح بفتح اول و سکون ثانی و جیم
 مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن نیاز و تقم را نیز گفته اند الح بفتح اول و جیم
 فارسیه بروزن بلخ بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم دانست باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است
 الح بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی اول و سکون تحتانی رسیده و جیم فارسی دید ویر مفتوح
 بکاف زده بوده است از ترک الد کفر بکسر اول و دال بجد و کاف فارسیه و سکون ثانی و زای هوز
 نام پادشاهی بوده است از ترک الد بفتح اول و ثانی و سکون زو دال پی نقطه جوالی باشد از ریهان
 که مانند دام بافند و آنرا باغبان و سبزی فروشان پراز شلم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر
 خر و کاه بار کنند و هر جا که خواهند برند الباء بفتح اول و سکون ثانی و سین پی بالف کشیده و تحتانی
 که بر روی نا باشد و آنرا نان خواهد نیز گویند الباء بفتح اول و ثانی و سکون سین پی نقطه و فوقانی
 کل میرین را گویند الباء بفتح اول و ضم ثانی و سکون طایه خطی بلخ و رومی ریانی است که آنرا
 گویند کان حشیش باشد میان بغما و پورینه فوئی را نافع آید الح بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین
 نقطه دار چیر و ناهر و تحتانی را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکیه بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است
 الغد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال پی نقطه مشوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغد بضم
 ثالث و با چشم بروزن کندم زار آلوده را گویند و آن میوه است شبیه بزررد آلود رنگ آن زرد و بنفش
 و سبز و رنگهای دیگر نیز می باشد و طعمش میخوش بود و خشم و اعراض بلیز گویند که خیوان از روی
 ناز و عشو کند الفاختن با فای سعفص بروزن باین معنی به سر ساندن و انداختن و جمع کردن
 باشد الف استوا کایه از خط استواست و آن سطحی باشد از منطقه معدل الف که بر سطح کره زمین
 دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کایه از اقلیم اول است از اقلیم سبعة الف با تا کایه از لوح و قلم

وکسی باشد الفتن بروزن بد بخت ماضی الفتن است یعنی بهر ساید واند وخت و جمع کرد الفتن بروزن
 برجستن بمعنی بهر سایدن و جمع کردن واند وختن باشد الفتنه بروزن برجسته بمعنی اند وخته و جمع
 کرده باشد الفتنه باغین نقطه دار و دال پی نقطه بروزن و معنی الفتن است که اند وختن و جمع
 کردن باشد الفتنه بروزن و معنی الفتنه است که اند وخته و جمع کرده باشد الف کوفیان کایه از
 هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند الفتن بروزن شطرنج ماضی الفتنیدن باشد بمعنی جمع کرد و
 اند وخت و جمع کرده شد را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن واند وختن باشد و هر یک
 بمعنی هم هست یعنی جمع کردن و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد الفتنیدن بروزن بر چیدن
 بمعنی کسب کردن و بهر سایدن و جمع نمودن واند وختن باشد الفتنه بروزن چرمینه آلت هر دی را گویند الفیه
 است که کسب نمودن و جمع کردن واند وختن باشد الفینه بروزن چرمینه آلت هر دی را گویند الفیه
 بروزن شلفیه بمعنی الفینه است که آلت هر دی باشد الکافض اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک
 و بوم زمین را گویند الکوس با و او و ج و ل بروزن محبوس نام یکی از پهلوانان تورانی است که بدست
 رستم کشته گردید الکافض اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و فتح اول غلبه است که آنرا
 کا و رس و ارزن گویند الماس بروزن کرباس کوه رست مشهور و کایه از تیغ و شمشیر و کار رتیز و آبگیر
 و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلمتر هم هست و دندان را نیز گویند الماف بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث بالف کشیده و لام مقشوح بقاف رده نام و لاتی است الماف بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم
 بمعنی گروه و فوج بود چه الماف فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بروزن جبروت نام
 قلعه است مشهور که مابین قزوین و کیلان واقع است و آنرا سبب که ارتقاعی که دارد الله الموت
 کشید یعنی عقاب اشیان چه الله عقاب و الموت بمعنی اشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند
 اشیان میکشد آن قلعه را بدین نام خوانند و بکسرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان
 ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملائحتن بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموش
 النجاف بفتح اول و سکون ثانی و سکون نون و حتم بالف کشیده و بنون دیگر رده نام الکافض است در صفاهان
 که برنج خوب در آنجا حاصل میشود و پیش از این بسیار هم دارد الناف بفتح اول بروزن پلنک بمعنی پناه و یوار
 باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه را حاکم
 بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول زبان ترکی
 سیزه زار باشد الناف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند الناف بفتح اول و سکون
 ثانی و سکون ثالث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سکون نون و حتم بالف کشیده و بنون دیگر رده نام الکافض است در صفاهان
 صبر گویند و بهترین آن سقوطی باشد و نام شخصی که نیزه رستم را میداشته است و نیزه دار او بوده است
 و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی گویند خولند الوح بفتح اول
 و ضم ثانی و سکون و او و حتم نوعی از خلصه است و آن رسته باشد بسیار درشت و خشن و کل آن گود

و تخش سیاه می باشد و در سنگستان و کوهستان می رود و الوند بر وزن و معنی اروزند باشد که نام کوهی است
 بلند در نواحی همدان گویند و از ده هزار چشمه آب از آن می آید که پیرون می آید الله بفتح اول و ثانی و لحنایها
 مثل رزق باشد و آل ضمع مانند است و دوائی و بضم ثانی و ظهورها عقاب را گویند و آن پرند است
 معروف که بر او را بر نیز سب کند و باشد دید ثانی هر در سقست الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
 بالف کشیده بلغت یونانی خطی صحرا را گویند و بعرب شحم للرج خوانند الیا س بکسر اول و سکون ثانی
 و تحتانی بالف کشیده و سیر بی نقطه زده نام پیغمبر است مشهور و او پسر زاده ساح بن نوح است و عم
 حضرت خضر و نام پادشاه بحر که دریای کیلان باشد الیا بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز
 جفته و کلداندا ختر اسپ و استر و سایر مستور باشد بسیار است و سیم در هزم بامیم مشتعل بر پست
 و سه لغت و کایه ام بفتح اول و سکون ثانی ضمی متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام
 یعنی جامه من و خامه من و معنی خرا و هشتم نیز می آید و بکسر اول بمعنی لیر باشد و عرب هذا گویند همچو امروز
 و امسال یعنی این روز و این سال اما ج بضم اول بر وزن کما ج نوعی از اش اردست و بفتح اول توده خلک که نشانه
 تیر بران هستند و نشانه تیر و افزار بر زکیران اما بکسر اول بر وزن اشانه بمعنی حساب و شمار باشد چه امان
 کیر حساب گیرند را گویند اما مون بامیم بر وزن فلاحون بلغت یونانی دولی است که آنرا بنار می ماهلو و بعرب
 حمام خوانند کرم و خشت کست درد و یزید یول را بر اندام بفتح اول و سکون ثانی و دال المجد بمعنی هم کام
 و زمان و موسم باشد امر بفتح اول و ثانی و دای بی نقطه بالف کشیده بلغت زنده و یازند شراب انگوری
 باشد و سکون ثانی خراغ را گویند امر و یونانی قرشت بر وزن و معنی امر و دست و آن میوه
 باشد معروف امر و دال بر وزن و معنی امر و دست و آن میوه باشد معروف امشا سپند باشد بی نقطه
 و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن سیلاب کند فرشته و ملک را گویند امشا سفند با فای بر وزن
 معنی امشا سپند است که فرشته و ملک باشد اما سین بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده
 و سین بی نقطه تحتانی رسید و بنون زده بلغت روی آب غون را گویند و بعرب ماء الحصرم خوانند
 امخیلان بفتح اول و ضم ثانی و فتح عین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام
 درختی است معروف و مشهور گویند حضرت یکی را از برك آن می سازند و آنرا بعرب شوكه المضربه
 خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است املاقی بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقا و زده
 نام ولایتی است از ترکستان است بفتح اول و ثانی پشته هیزم را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 و او سین بی نقطه تخمی باشد که بز روی نان باشند و آنرا ناخواه نیز گویند و با همز مد و ده هم
 بنظر آمده است اموسی بفتح اول و سکون ثانی و کسر و او سین بی نقطه ساکن و بنون تحتانی رسید
 دوزن را گویند که يك شوهر داشته باشند و هر يك حرم بکیر اموسی بود ام و سین با ها و سین بی
 نقطه و بای فارسی بر وزن اند و مند بمعنی ملك و فرشته باشد اموس سفند با فای بر وزن و معنی ام و سین
 که فرشته و ملک باشد امیا بر وزن دریا کیه و همیان رز باشد امیان بر وزن و معنی همیانست که کیه

رز باشد اخی صادق بضم اول اشارة بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است اخی گویا کلام
 بمعنی اخی صادق است که اشارة بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله باشد امیله بر وزن هیلله بمعنی
 آمله است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکری پرورده کنند و خورند بسیار نیست
 و چهارم در همره باقون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایات آن بفتح
 اول و سکون ثانی بلغت زند و یازند و آله را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست
 که در مقابل نیست و افاده فاعلیت نیز کند هر گاه که در آخر کلمه در آورند همچون افغان و خیزان
 از انونین با نای قرشت و نون و فوقا نین بر وزن جناحوی مر بلغت زند و یازند بمعنی گذاشتن و فسادن
 باشد از فرهاد یک سر رای قرشت درخت اناریست که در پستون واقع است گویند چون فرهاد از
 شنیدن فوت شیرین بلشیه بر سر خود زدسته تیشه خور آورد گردید و آن کوه بر زمین افتاد و سر آن
 بر زمین نشست و چون از جوب انار بود بقدرت آلتی بزر شد و درخت انار بهر سیده و انار اثر چون
 باز کنند از رون آن سوخته و خاکستر شده باشد از کیر ابا کاف فارسیه بختانی رسیده
 و رای پی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهان کیری بمعنی کویک ناز و غوره خشخاش
 باشد و در صحاح الادویه بجای رای پی نقطه آخر و آمده است و خشخاش را گفته اند از مشک
 بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام دارد و آن است که از هندوستان آورند و آن تخم باشد سرخ رنگ
 و اندک سبزی در میان دارد و بعمری زمان مصری خوانند آن طبطوس با طای حطی تحتانی رسیده و طای
 دیگر بنین پی نقطه زده لغتی است یونانی و بمعنی آریقار پی سنک زائیدن آسان کن باشد و آن
 و دانه است سیاه رنگ بمقدار جوز بوابغایت املس و علب و دشوار شکن و چون بچینانند در مغران
 در درون وی صدا کند و آنرا شیرازی کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسیه و نویری یعنی خایر عجم
 و بعمری حجر الولاذه گویند چه هر گاه در زیر زبان آستان دو دکتند زود بزرانید و اگر با شیر زنان
 سخن کنند و قدری پیشم را بدان پیا لایند و زنی که نمی زاید بورت جماع بخورد بر کینه استن شود
 گویند چون آنرا در دست گیرند و با کس مخاصمت کنند بر آنکس غالب آید آنرا غاطس باغین نقطه دار
 بالف کشید طای حطی مضموم پسین پی نقطه زده بیونانی سکنی باشد که چون آنرا با آب بسایند
 رنگی مانند خورشید بر آید و با شیر زنان در چشم چکانند و دم چشم و بسیاری آب آمیزن از چشم را
 نافع است و آنرا بعمری حجر انا غاطس انا علس بضم غایر نقطه دار و لام و سکون سین پی نقطه بیونانی
 دولتی است که بفارسیه حرز نکوش و بعمری اذان الغار گویند چه بریک آن بکوش موش میماند با سر که
 بر کزند که عقرب مالد نافع است انا لیه بالام و قاف هر دو بختانی رسیده بلغت رومی
 دولتی است که آنرا انجر گویند و تخم آنرا بذر الانجر خوانند و بعمری قریض گویند تخم آن مستعمل است
 اگر مقدار سه درم از آن با شیر کوسفند بخورند قوه باه دهد و بعضی گویند انا لیه همان بذری
 الانجر است انا هید یا های تحتانی رسیده و بدل زده بمعنی ناهید است که ستاره زهر باشد

که بر کوزه و انبار کردن چیزی باشد یا چیزی دیگر انبار کردن و معنی انباشته است

انب یعنی اول و ثانیه و سکون بایه اجداد بخانرا گویند و آن معروفست بافرط خوردن آن جنکام و صداع و پخول و آورد و بعضی گویند عریه است انباشت با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند انباشت بفتح اول بر وزن زنگار یعنی بریز و حمل و پر یا شد و فر و رخبر خانه و اوقاد دیوار و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سر کین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و حراران بر زمین زراعت ریزند و استخ و تالاب را نیز انباشت گویند و بکسر اول مخفف این بار است انباشت بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمتست انباشتن بادل اجداد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است انباشتن بر وزن افزایش پر کردن را گویند و آن چیزی باشد که خوف درون چیز بیرون آن پر کنند و آنرا بر دو چشم خوا انباشت بر وزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کردن و حمل و کوه کردن انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو کردن و انباشتن نمودن باشد اتباع با غیر نقطه دارد و نیز گویند که در نکاح یکمده باشند و هر یک از ایشان مرد دیگری را اتباع باشند انباشت بکسر نون و با بای اجداد بر وزن مردان کار مردم فربه و بیکار و هیچ کار را گویند انباشت بر وزن دندانده بمعنی انباشتن است و آن پوستی باشد که دباغت کرده است از کوسند بر می آورند بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت الت باشد از آهن که زرگران و مسکین طلا و مهن نقشه را بدان می زنند و بر عریه کلوب خوانند این بر وزن غوز و غوز و آن میوه ایست معروف این بر وزن بضم ثالث بر وزن فتحه هر چیز موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خصوصاً و اسب و شتر آبکش را نیز گفته اند و در عریه تشکینه را گویند و بمعنی در کوه نیز هست و بفتح ثالث بر وزن خنجر هم آمده است انباشت بر وزن کمر بست غلیظه و بسته شده را گویند انباشته بر وزن برجسته هر چیز که آن بسته و بخت شده باشد و بدیشواری و اشود و حله کرد و شیر و ماسه و خوب بسته را نیز گویند انباشته بفتح اول و ثالث بر وزن خطله خنجرندی و کوبیدن و پاشیدن انباشت خوانند انباشتن بکسر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلعین زند و بازند آنکور باشد و بغیر عین گویند انباشت بر وزن مرغوب فرشت و بساط و کستر و نیز گویند انباشته بر وزن منصوبه ماسوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آنرا نیز گفته اند انباشتن بر وزن افزودن بر بالایی هم چنان باشد انباشتن با ذال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد انباشتن بر وزن افسوس تخمی باشد که آنرا ناخواه گویند و بتقدیر ثالث بتأخیر بنظر آمده است انباشتن با تخنای مجبول بر وزن افزودن بمعنی نپدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد انباشتن بر وزن اندودن بمعنی فرو ریختن خانه و دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیار مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام فصبه ایست در بالایی که یکی از مصافات دیلمان انبوی بر وزن بد بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و کندید باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد و بوی کندی را نیز گفته اند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست

یعنی بوی کن و بیوی بنویسد بکسرای خط و سکون دال یعنی بوی کرد و امر جمع هم هست یعنی بوی
 کنید و بیوید بنویسد مصدر بنوی باشد یعنی بوی کردن و بیویدن انبضم ثالث و ظهیر
 ها بر وزن اند مخفف انبوه است که فروختن دیوار و حمل و پیر و بسیاری چیزها باشد خواه از هر
 و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و اخفای هاء میوه است معروف در هندوستان انبیر
 بروزن زنجیر معنی کل خشک و کل تر هر دو نوشته اند و بمعنی پر کردن و حمل و گردانیدن هم گفته اند و امر بانهیع
 هم هست و بمعنی کین و مذهب و دین و این هم بنظر آمده است الله اعلم انبیر و بروزن زنجیر مخلصه و خاشاک
 را گویند که بعد از پوشش خانه بریام اندازند تا بر لای رخاک و کل بریزند و بیندایند انبیر بروزن تلبیس
 خرم غله پاک کرده را گویند انبیل با لام بالف کشید کرک جکی را گویند و آن جانور است در هندوستان
 شبیه بکاویش و بر سرینی شاخ دارد انبیل سودا بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مضجع
 های بکسور و فتح سین ب نقطه و سکون و او دال ابجد بالف کشید بلغت سریانی جد و اربا باشد
 که آنرا ماه فرغین گویند انبوس با نون و تائی قرشت بروزن پهلوشک بلغت زند و پازند بمعنی داشتن
 باشد که از دارندگی است انب بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و کرد است در روی و رخا
 باشد و بمعنی پیرون رفتن و پیرون کشیدن هم آمده است و امر بانهیع هم هست یعنی پیرون بکش انجام
 بروزن اندام انتها و آخر کار و هر چیزی باشد و فاعل را نیز گویند که بنهایت رسانند و با خوارند
 باشد و امر بانهیع هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان انجبار بابای ابجد معرب انکار است و آن
 رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها رود و عصا آن نیز سرخ میباشد و اسیر را نافع
 است انب بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن و وی اندام
 و غیره باشد انجت با جیم فارسی بروزن بدخت بمعنی طمع و توقع باشد انجت با جیم بروزن و بمعنی
 برجستن باشد انجید بضم ثالث بروزن بر کزیدن در هر کشید شدن پوست روی اندام باشد انجدان
 بضم ثالث بروزن مردمان معرب انکدان است و آن رستنی باشد که گشتن را گویند و ضم آنرا بعر ب
 حلیق و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند شناس است و آن جانوری باشد سفید بادی انجرك
 بکسر ثالث و فتح راء قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائی است غیر معلوم و هر زکوش را نیز گویند
 و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی اذان الفار خوانند انجر بروزن بنجره بانی
 است که آنرا بعر ب نبات انار گویند بفتح بای ابجد و تخم انار قریص خوانند و تخم آن مستعمل است سه
 درم آنرا با شیر تاز بخورند قوه باده دهد و بگویند و با غسل بر قصیب مالند سطر بگرداند انجساق بفتح اول
 و سکون ثانی و کسر جیم و سین ب نقطه بالف کشید بمعنی ابو خلسا است که نوعی از سرخ مرو باشد
 و آنرا بعر ب شجرة الدم گویند خون شکر را به بندد انجخ با غین نقطه دار بروزن و بمعنی انجخ است
 که چین و شکن روی و اندام باشد انجک با کاف بروزن مردمک دانه با سیاه شبیه بدانه مرود
 و مغز سفید دارد و آنرا خورند خاصیتش است که هر چند فراش خیال جاروب سپیل بر جل رسک

ریش زنده از پوست آن پاک نتواند کرد انچه بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستن باشد که آنرا
 خطی خوانند آنچیز روز یکشنبه که از آفتاب عالم تابست انچه بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس
 و جمع را گویند و بمعنی کروه و فوج مردمان هم آمده است انچه بوزن مجلوح چوب عود باشد و بفتح
 وی باشد آنست که در ته آب نشینند گویند عود پنج درختی است آنرا میکنند تا مدتی معین بعد از آن
 بری آورند بوسیده آنرا بختراشند بایسته عود خالص ماند پستین آن مندی باشد انچه بوزن
 مطبوع چمن و شکر روی و اندام باشد از غایت پیری با شپ دیگر و اثر مرده شدن سیوه را نیز گفته اند
 و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است انچه بخیدن بوزن سر پوشیدن بر هم کشیده شدن پوست
 روی و اندام را گویند انچه با سین بے نقطه بالف کشیده بمعنی انچه است که نوعی از سرخ مرد باشد
 و بعربی شجره الدم خوانند خون را به بندد انچه با غیر نقطه دار بوزن و بمعنی انچه است که چمن و شکر
 روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند انچه بخیدن بوزن و بمعنی انچه بخیدن است که بر هم کشیده
 شدن پوست رو و اندام باشد انچه بوزن مفلوك نام دشتی و بیابانی است نام معلوم انچه بوزن
 رنجیدن بمعنی استن زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی رینه ریزه کردن هم گفته اند و بوزن کشیدن
 را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است انچه بوزن کندیده بلغت یونانی کند بای کوه
 باشد که بعربی حشیشه الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و دشوار را بیدن زانرا سودمند بود و
 فارسیم بمعنی رینه ریزه کرده شده باشد انچه بوزن زنجیر میوه است معروف و مطلق سوراخ را گویند
 عموماً و سوراخ کون را خصوصاً و نام جوی آنست در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم میگویند انچه بوزن
 نام میوه است در هندوستان شبیه بختل انچه بوزن بفتح اول و دال بجد بوزن شمشیر زن بمعنی
 سوراخ کردن باشد چه انچه بمعنی سوراخ است انچه بوزن زنجیره بمعنی انچه باشد که میوه
 است معروف و نام چشمه باشد از توابع بزد و ناوجه متعدد و سوراخ کون را نیز گویند انچه
 بوزن رنک بمعنی ریزه باشد و بوزن رنک را نیز گویند و اگر یا بمعنی هست یعنی ریزه ریزه کن
 و بمعنی کاهکل مالیده هم بنظر آمده است انچه بفتح اول و سکون ثانی و حای فی نقطه بفازده
 و طای خطی بختلانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کل انار است و گویند درخت
 آن بختلانی کل ثمری ندارد ریش روده و ریشهای کهنه را نافع است و آنرا بشیرازی کل صد برك
 خوانند بوزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول است از سه تانه و آنرا بعربی
 نیف و بضع خوانند و بعضی گویند سوزی یا نصد فرق است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک
 تصغیر انداخت و نام درختی است که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس نج درخت انداخت
 سخن گفتن بشك و کما باشد که با چنان است یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند
 و بمعنی شکر و شکر گذاری و امید و امید واری هم هست اندا بوزن عمد بمعنی کلاه و
 کاهکل بر بام و دیوار مالیده باشد و کاهکل مالیده را نیز گفته اند و بمعنی غیبت و خبث و بدگوئی هم هست

دیگر

و خواب را نیز گویند که صلی و انقیاد و رویه صافه همان است و در عربی بمعنی شبنم باشد انداچه
 بر وزن دریاچه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند اندا بر بفتح اول بر وزن افسار سرگذشت
 و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندا بر بکسر را و سکون
 سین بے نقطه نام شخصی است که رسولي پیش عذر را فرستاد و عذر را چشم رسول را با نکشت
 کند اندا بر وزن پروان بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و اهر یا نبعنی هو هست یعنی قصد کن
 و میل نمای و قصد کنده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و انداز و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گفته اند
 و بمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد انداز بر وزن خمیان بهمانه هر چیزی را گویند و قیاس کردن
 و انداز گرفتن را نیز گفته اند و تعریفش بهندسه کرده اند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است اندام
 بر وزن انجام معروفست که بدن و غصود آید باشد و هر کاری را نیز گویند که آراسته
 و بنیظام و بالاصول بود و بمعنی زیبا و زیبایه هم آمده است و ادب و اداب و قاعده و روش را نیز
 میگویند و قضای خانه را هم گفته اند اندا و بسکون و او تره تیزك باشد و آن سبزی است خود رنی
 و آنرا اهل سیستان تر میوه و عربان جرچر خوانند و بعضی گویند که جرچر صحرا بے است که ایفکان باشد
 اندا و بفتح و او ماله است اندان بتایا باشد و آن افزاریست که بدان کل و کج بر بام و دیوار مالند و شکوه
 و شکایت و عینیت را نیز گویند اندا بر وزن افزایش بمعنی کاهل کردن و کل اله و کج
 مالیدن باشد اندا بر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهل و کلابه بر بام
 و دیوار مالند و گویند اندا بر وزن همسایه بمعنی اندا و است که ماله است اندان کلکار باشد و شکوه
 و شکایت و عینیت را نیز گویند اندا بر بفتح اول و سکون ثانی و دال بے نقطه مفتوح بخای نقطه دال
 و سین بے نقطه زده حمایت کنده و پشت و پناه را گویند اندا بر واره اندشن معلوم و او بالف
 کشیده و رای بے نقطه مشحون بمعنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده
 و پشتیبان را نیز گفته اند اندا بر وزن که قصیدن حمایت نمودن و پشتیبانی کردن و پنا دادن
 و پناه گرفتن باشد اندا بر وزن بندر بمعنی دریاست و بر بے گویند همچنانکه اندران و اندر
 خانه یعنی دران و در خانه و افاده بمعنی غیریت نیز میگویند و پنا در و پنا در و خواهر و برادر نیز
 کپ کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراندر و برادراندر و اندر اب بر وزن منجلا ب
 شهرست از ولایت بدخشان ما بین هندوستان و غزنین اندا بر بای بابای اجد بر وزن صندر بای
 بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و دریا است باشد و نکون و سرازیر او بخته را نیز گویند اندا
 بایست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندر بای است که ضروری و حاجت و محتاج
 الیه باشد اندا بر بفتح خای نقطه دار و سکون و او معدوله و رای بے نقطه بمعنی لایق و
 سزاوار و زیبا باشد اندا بر بای بالف کشیده بمعنی اندر خواست که لایق و سزاوار و زیبا باشد
 اندا بر خورد و سکون دال اجد بمعنی اندر خورد است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای

دویم یعنی زبید است یعنی چه زبید اندر خوردن بسکون نون و ذال اجد یعنی اندر خوردن دست که لایق
 و سزاوار و زیاده باشد اندر بازی هوز بر وزن که عرض یعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد
 و یعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندر بر وزن صندل ساک و زهره را گویند و آن سنگی است
 که در میان زهره کا و یا شیر خوان او متکون میشود و آنرا بر چه حجر البقر گویند اندر و ابا و ابر و وزن
 اندر را بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سر نگون آویخته
 و وازگون را نیز گویند اندر و از بازی فارسیه بر وزن چنر یا ز بمعنی اندر و است که سرگشته و حیران
 و آرزو و حاجتمندی و سر نگون آویخته باشد اندر واه بر وزن لنگرگاه بمعنی اندر و است که سرگشته
 و حیران و احتیاج و سر نگون آویخته باشد اندر واه بر وزن که بر واه بمعنی سرگشته و حیران و آرزو
 و حاجتمندی و سر نگویند اندر واه بر وزن اول و ضم ثالث بر وزن کند و کوب نام نوعی از جوشش باشد
 که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و باخارش باشد و آنرا بر چه قویا گویند اندر و خون بضم خایه
 نقطه دار و سکون و او و نون خوب دار شیشعان است و آن رستنی سطرخانک باشد اندر و س
 بر وزن سندر و س نام حردی بود و او مطلوبی داشت هار و نام و هار و در میان حد یا خیره داشت
 و شبها آتش افروختی تا اندر و س فرغ آتش نشا کنان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت
 و اندر و س در میان دریا که کردید اندر و س ما خسر اندر و معلوم و میم بالف کشید و ضم خای نقطه دار
 و سکون سین به نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبابت اعجاز بکار بردی اندر و یان بامیم
 بر وزن عند لیان نام یکی از مبارزان تورانی است که در جنگ دوازده زح بردست کرد و سبیل داشت
 شد اندک بسکون کاف تصغیر اندا است و اندر و دی باشد محمول میان سه و نه و آنرا بر چه بضع
 خوانند و هر چیز که را نیز گویند اندر و آن بر وزن پند کن نام شهری و ولایت است ما بین سمرقند و چین
 و عرب آن اندک جاسنت اندک یعنی ضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین به نقطه نام شهر بیت
 در حد و مغرب و نهم جزیره هم هست در بالایی کوه و در حد و بمعنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است
 اندر و بر وزن سردمه بیابان آوردن غنهای کد شده باشد اندر و بر وزن انجو بمعنی اندرون باشد که در
 مقابل بیرون است اندر و بر وزن مینکوب جوششی است باخارش که پوست بدن را سیاه و درشت
 کند و آنرا بر چه قویا گویند اندر و ج بر وزن محالج بمعنی اندوخت و آن جوششی باشد باخارش که عرب
 قویا گویند اندر و خشن بر وزن لغز و خشن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و اقس
 دادن هم آمده است اندر و بر وزن مقصود کاهکل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند و
 در بر وزن فرمودن کاهکل و کلابه مالیدن باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند اندر و
 بر وزن سرد و بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر یا نیمه هم هست یعنی جمع کن
 و فراهم آور اندر و بر وزن معقول کلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با نیخها محکم کنند و بجهت استراحت

بران نشینند و این حرملک ز کبار معمول است اند و نذیفه رابع و سکون فون و دال اجد از اتباع است
 بمعنی تبار و مار که زیر و زبر شد و از هم پاشیده باشد اند و بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند
 اند و بضم ثالث مختلف اند و است که گرفتگی دل و دلگیری باشد اند و هان بروزن مردمان جمع
 اند و باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع برخلاف قیاس است چه
 بغیر از جانور را بالف و فون جمع نتوان کرد اند و قو بضم دو و قاف و سکون دو و او د و ل و است
 که آنرا لحن قوی خوانند کلف را نافع است اند و بروزن لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل
 خرجی است و بمعنی امید و آری هم آمده است و بجای لفظ بوده که باشد که هم استعمال میکنند و بمعنی
 آن خطه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز آمده است که بعری
 ایضا خوانند اند و بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخن را نیز گویند که از روی
 شک و ریب و آهستگی گفته شود اند و همیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس
 و بیم هم آمده است اند و بروزن نزدیک لفظی است از کلمات نمی که در عری لیت و لعل و عسی گویند
 یعنی باشد که و بود که و باید که و بمعنی زیراکت و چرا که و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند اند و
 با ذال نقطه دار و رای بی نقطه بروزن لبلب و باز هر باشد و آنرا از هر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار
 زای هوز هم آمده است اند و بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و بدر گویند اند و بروزن
 منکوب جوششی است با خارش که بعری قویا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا
 بفارسی کرتنازی خوب خوانند و بازای نقطه دار هم گفته اند اند و بفتح اول و زای هوز و رای
 قرشت بواور سید بمعنی باز هرست که فاد زهر نیز گویند اند و بروزن و بمعنی غنر و روست و آن
 ضمع باشد تلخ که پشت در در هم میبارند و غنر روست معرب آنست و در مؤید الفضل الیه
 با ذال نقطه دار و رای اجد آمده است که اند و ر و ب باشد اند و بازای فارسی بروزن غنر حرکت
 باشد و آنرا بعری عدس گویند آنست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی
 مقصور آنست است و آن بیخ کیا به باشد خوش بوئی که بعری سجد گویند آنست بفتح اول و سکون
 ثانی و شین قرشت و ثانی مثلثه مرد و بالف کشیده بسری بی د و ای است که آنرا بفارسی مویژک
 و بعری زبیب الجبل خوانند و با طای حطی و لام و تحتانی بروزن عنبر کون بلف یونانی
 کاسنی شاخی را گویند و آن سرد و تر است و جگر کرم را نافع باشد اتفاق بکسر اول و سکون ثانی
 و فای بالف کشیده و بقیاف زده و غنر زیتون تان را گویند آنست بروزن رحمت نقصان و خسارت
 و زیان را گویند که بمعنی غنر باشد و در عری بمعنی تنک و عار آمده است آنست بروزن بدست
 پرده و تنید عنکبوت را گویند آنست بفتح اول و قاف و سکون ثانی و او دال بی نقطه
 و تحتانی بالف کشیده لغتی است روحی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل باشد و آن چیز
 یست که بلاد را گویند بهترین وی آنست که سیاه و قریه باشد و چون بشکند پرشیر بود و آن کرم

و خشک در چهارم قوت حافظ دهد و ذهن را تیز کند و بر پرتو الهیاد خوانند و بلندی بلاوه
 انقلبا بکسر اول وقاف و سکون ثانی و لام و تخانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائی است
 که آنرا بن دسی شنکار و بر پرتو شجره الدیم خوانند و آن نوعی از سرخ هر دست برک آن سرخ سیاهی
 میایل می باشد باینکه بزکوی بر خنارین فند نافع بود و بعضی گویند لغت روحی است انقون با قاف
 بروزن میمون بلغت یونانی کل کز را گویند و آن نوعی از گاه باشد و آنرا بجهت فری حلو کرده خوردند
 و بر پرتو ورد المت خوانند تا بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حراب را گویند که کوزه کران از سفال
 سازند و بجهت حرور کردن آب لهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان انکار بروزن
 زکار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کنند و اینرا گویند و آخر این معنی هم هست
 یعنی برنکار و انکارش کن و بمعنی انکار نیز آمده است که کار تمام باشد انکار در بفتح اول و ال ایحد
 و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و کان بردن باشد انکارده بفتح اول بروزن انکاشته افسانه
 و سرگذشت را گویند انکارش بروزن افزایش بمعنی انکارده است که افسانه و سرگذشت باشد انکار
 بروزن همسوار هر چه تمام را گویند و بمعنی انکارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یاد
 گذشته ها کردن را نیز گویند و از سر گرفته سرگذشت و افسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی
 بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انکار میکند یعنی باز از سر میگرد و پس بر خرنه از شرح و حیا
 را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب و نل اعمال هم نوشته اند انکاریدن بروزن ساندن بمعنی تصور کردن
 بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انکار بازاری هوژ بروزن پرواز از پیشرو و رانرا
 گویند و بر پرتو ادا خوانند و جمع آن اد و انت است انکاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن
 و پنداشتن و کمان بردن باشد انکار بروزن و بمعنی هنگام است که موسم و وقت باشد
 انکار بروزن و بمعنی هنگام است که جمع و انجمن نازیبی که آن وقصه خوانان باشد انکبین
 با تایی ایچ بروزن غریب و غریب و شهنش را گویند انکب بروزن شبلیه نام حلوئی است و آن
 عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و بر طبق ریختن تا سخت شود و دندان کیر گردد
 انکار ان بضم ثالث و دال بالف کشیده بروزن هر زمانه سنا را گویند یعنی دیو هر دم و آن جانور
 باشد وحشی و شبیه باغی و در مؤید الفضا بمعنی سباسب آمده است که بهندی جاپتری میگویند
 الله اعلم و نام درختی هم هست که ضمع آنرا بر پرتو حلیت خوانند و معرب آن انجدران باشد
 و باین معنی یاز ال نقطه دار هم آمده است و نام قرینه است از قرای کاشان که با آنکوان اشتها دارد
 انکرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انکور که از خوشتر جدا شدن باشد انکر بر سکون ثالث بروزن
 رنگ برزستی باشد و کل آسمان کل خسکه رزد میشود و اطراف آن خار دارد و بر پرتو
 قرطه نری خوانند و بیونانی طریغان گویند و نوعی از مردم فرتک هم هست انکر بفتح اول و سکون ثانی
 و ضم ثالث و زای نقطه دار ساکن بیل باشد که با آن زمین را هموار سازند انکر بفتح اول و ضم ثالث و

سکون ثانی و زای فارسی آهن باشد سرچ که ضل رابدان به طرف که خواهند برید **نکته**
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و **دال** بجد ساکن ^{مطلقا} ضمعه را گویند عموماً و ضعیف
باشد بغایت بدبوی و آنرا بر پی حلیت خوانند و آنرا **اکثر** سبب آن گویند که ضعیف درخت
انگدانست و اصل آن اکذان زد باشد بفتح زای فارسی **چتر** بفتح فرسیه معنی ضمع است و آن کرم
و خشک است در درجه **سیم** **نکته** بازای هوز بر وزن هرچک کجک فیل را گویند و آن **اللی** باشد
سرچ از آهن که فیل یا آن فیل رابدان به طرف که خواهند برید و بازای فارسی هم بنظر آمده است **انکر** و
بکسر ثالث و سکون زای فارسی و و او بالف کشیده بر وزن منزلهما جایی را گویند که پشه ها کوفسند آنرا
در آنجا نگاه دارند و کوفسند آنرا نیز گفته اند و بعضی **دانه** و خسته میوه ها هم آمده است **انکر** بازای فارسی
مفتوح بر وزن خرپه محقق **انکوزه** است که ضمع درخت انگدان باشد و آنرا بر پی حلیت و شیرا
زبان انگشت کنند گویند و بازای هوز نیز آمده است **انگسبه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین پی
نقطه و فتح بای بجد بر زیگری را گویند که صاحب سامان بوده کارکنان و زراعت کاران بسیار
داشته باشد **انگسبه** باشند **نقطه** در بر وزن و معنی انگسبه است که بر زیگری صاحب سامان باشد
و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث معروفت که هر یک از انگشتان دست
و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند **اخک** رگشته شده است **انگشت** بکسر ثالث و فوقایه بالف
کشیده و لام ساکن در موضع ضعیف و تخفیف و علیل و پمارناک و صاحب نقاقت را گویند **انگشت**
بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند **انگشت**
بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و **انگشت** بر دیده نهادن هم همان است **انگشت**
بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد **انگشت** بر و هان گذاشتن کنایه از
حسرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشاره کرد در بخاموشی هم هست **انگشت** **برک** **انگشت**
معلوم بضم بای بجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که آنرا موش کور میگویند و پیوسته
در زیر زمین می باشد و پنج درخت و نباتات میخورد گویند پیاژ و گندنا را بسیار دوست میدارد
چون بر در سوراخ او نهند پیرون آید و را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است **انگشت** بر لب زدن
کسی را بر سر حرف آوردن باشد **انگشت** خائیدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد
انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض آن دشنامی خواهد شد **انگشت** زدن
آنست که کسی آن خوشحالی انگشتها را بر هم زند **انگشت** شک بفتح شین نقطه دار و سکون کاف
انگشت شهادت را گویند **انگشت** عروس نام قبی از حلو باشد که آنرا **انگشت** عروسان هم گویند
و نوعی از انکور هم هست **انگشت** بکسر ثالث و فتح فوقایه و سکون کاف ضمع درخت انگدان
را گویند و بر پی حلیت خوانند **انگشت** زدن معنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی
انگشتان را بر هم زند چنانکه صدای از آن ظاهر گردد **انگشت** گزیدن بفتح کاف فارسیه کنایه از تاسف

ویشمائی وندامت و حیرت باشد انگشت کشیدن کفایت از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشت
عروس یعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلو باشد انگشت کشیدن انگشت معلوم بفتح کاف
فارسی و سکون نون و فتح دال الجحد صمغ درخت انگداست که بعربی حلیت و صمغ الحروت خوانند
انگشت نما کفایت از شهرت کردن باشد و نمودن چیزی را با انگشت و استعمال این در بدناج بیشتر است
انگشت نهادن بمعنی انگشت دشنام است و کفایت از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد انگشت
نیل کشیدن کفایت از رسوائی و نشان فقر و ترک دادن کار پی باشد انگشت و بعضی فوقانی و سکون
واو چنگلی و مالدیه را گویند و آن نایی باشد که بر کمر و غن و شیرین در هم بمالد انگشت و آبستر ثالث
واو یالف کشیده نانی باشد که آنرا بر روی آتش زغال و غیره بزنند انگشته بضم ثالث بروزن
خریشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که بر زیکران خرمن کوفته شده
را بیاد دهند و بفتح ثالث بر زیکر بر آویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته
باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را را نیز گویند انگشت
بفتح ثالث بروزن جنک کس را گویند که صحبت او مکر و طبعیت باشد و حلقه را نیز گویند که کوی
کریان را در آن اندازند و بمعنی تکه و کوی کریان هم آمده است انگشت و بفتح اول و ثالث و لام
و سکون ثانی و نون و دال الجحد مضموم باو زده چوبی باشد مدور و محو و دسته دارد که
سنگریزها و چوب آن ریخته باشند و چون جنبانند صدای کند و طفلان را ندان سازند انگشت
بفتح ثالث بروزن حنطه کوی کریان و تکه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکه و کوی را
از آن بگذرانند انگلیون پایای خطی بروزن و غیره کون نام کتابی بضاری است که انجیل عیسی علیه
السلام باشد و قام کتاب مانی نقاش هم هست و دپای نیز بوده است هفت رنگ که هر هفت
رنگ در آن ظاهر همیشه گویند این لغت هر جا که یا عیسی و صلیب و چلیب مذکور میگردد حراد از آن
انجیل است و جایی که با قش و بیکار و لاله گفته میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و بو
قلون را نیز گویند و آن نوعی از چلیب است انجوان باو ابر و وزن و معنی انگدان است که درخت
حلیت باشد و حلیت صمغ آن درخت و بعایت بدبوی پی باشد انگویا یا با فارسی بروزن
محمودا بلغت زند و پازند بکاسنی را گویند و آن کجاست معروف و بعربی هند با خوانند
انگوتین بکسر فوقانی و تحتانی و نون بلغت زند و پازند کاکا و کوی را گویند انگور زیونی نوعی
از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبعیت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذارین گویند
انگوز باذلی فارسی بروزن سننوسه صمغ درخت انگدان باشد که بعربی حلیت و صمغ الحروت
خوانند و تخم آنرا بذر لاجر و قریض گویند انگول بروزن مقبول حلقه باشد که کوی کریان
و تکه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی کوی کریان و تکه کلاه نیز آمده است انگوله بروزن زنگوله
معنی انگول است که تکه کلاه و کوی کریان و حلقه باشد که تکه را از آن میکذرانند انگیان

بضم ثالث و تختانی بالف کشیده و بنون زده بروزن و معنی نکذاست که درخت خلقت باشد و
 خلقت صنع اندرخت است اینک بمعنی جنبانیدن از جای و برشوراندن و بلند ساختن و برگزیدن
 باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و افشا کردن هم آمده است آنکس بروزن زنجیر
 آنکور را گویند و بعربی عیب خوانند آنکس بروزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته
 و برگزیده باشد آنکس بروزن کلاه به معنی سبب و باعث چیزها باشد آنکس باگاف تاز
 بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد آنکس
 باگاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که کوی کریبان و تکه را از آن بگذرانند و تکه و کوی
 کریبان باشد رایت کشه اند آنکس بروزن غریله آنکس است که کوی کریبان و حلقه کوی کریبان باشد
 انویا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده کا و زبان تلخ را گویند و آن کجای
 است که درد و اها بکار برند و کاسنی نیز گفته اند که بعربی هند با خوانند انور سما بار اوسین و نقطه
 و میم بروزن ابودردا بلغت یونانی سیلان خون را گویند انوسا ثالت محمول و شین نقطه دار بالف
 کشیده مذهب و کیش که بر آنرا گویند و بعربی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است انوشه
 بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشا و خورم و خوشحال باشد و شراب آنکس رایت کشه اند و نام عمه
 نشاپور هم هست و پادشاه نوجوان را گویند و بمعنی آفرین و بآرک الله هم آمده است که بعربی طوبا و
 هر چه بخوانند و بضم اول نیز گفته اند انومیا بکسر میم بروزن محبوب سیان بلغت یونانی شقایق را
 گویند و آن نوعی از لاله باشد در صحاح الادویه به همین معنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته
 است این لغت رومی است الله اعلم انونین بروزن بنونین بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن
 باشد انویا بانای هوز و بای اجد بروزن محمود بلغت زند و یازند ستمگر مشق را گویند انوسا
 با بای اجد بروزن چلیپا بلغت زند و یازند درخت مورد را گویند و برك آنرا درد و اها بکار برند
 و بجای بای اجد تایی قرشت هم بنظر آمده است انیر بروزن امیر خوب زشت و طبیعت بد را
 گویند انیران بروزن امیران نام فرشته است موکل بر عقده و نکاح و نام روزی که است از همراه
 شمس و باین معنی بازای نقطه دلو بروزن عزیزان هم آمده است انیر بازای فارسی بروزن کیز کجای
 است که انویا مادران را گویند و عقرب از آن بکریزد انیر اعضا کنایه از چشم است
 که بعربی عین گویند انیسان بروزن حنیسان بمعنی پنهان و خفاف و کذب و دروغ و
 مخالفت باشد انیسون بروزن شخون بلغت زند و یازند یونانی راز یانه دوچ باشد و آنرا بعربی
 حلوه گویند بضم طای به نقطه تشکر را فر و شاند و شکر را بنیدد و بعضی گویند انیسون عربی است
 نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که پنهان و خفاف و کذب و دروغ باشد انیس بروزن
 هر سه هر چیزی بسته را گویند که بدشواری از هم و اشود و حل گردد انیس بروزن همیشه
 جاسوس و جاسوس را گویند و بمعنی انیس هم آمده است که هر چیزی بسته و منجم باشد چهره در فارسی

سین و شین بهم تبدیل می یابند این بروزن زمین طرفی باشد از سفال مانند سیو و چهر بزرگی
 که دوغ رادل در آن کنند و چنانند تار و غن از ماست جدا شود میان پست و پنجم در هفتم
 با و او مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کتایه او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است نسبت
 بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند و ابروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی با هم هست
 که شود با و آتش باشد و ابر بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد و بضم اول کرما و هوای
 کرم را گویند و ابر بفتح اول بروزن شرار دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن
 نویسند و درین زمان آن دفتر را اوارچه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دارالاماره آمده است که بارگاه
 ملوک و سلاطین باشد و ریزه آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید و بضم اول کرما
 و هوا کرم را گویند و ابرین بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پیرانین خوب و نیکو را
 اوام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و بوی آمده است و بابای بجد بروزن سودا نام
 پسر زاده سلیمان علیه السلام است که پسر رجوعا باشد و ابر بفتح اول بروزن افسار چیری بکلو
 فرو برنده و مبلغ کنند را گویند و هر چیزی که فرو رود بمعنی بلغ شود و هر جانوری که جانوری زنده را فرو
 برد گویند و ابرید و بمعنی آتش غالب و زهر مهلك نیز گفته اند و بمعنی خانه و سر آمده است و لحر بغیر
 و بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بردن و پیر و پیر و پیر و پیر و بضم اول ناله و زاری را گویند
 او یا بریدن بفتح اول بروزن سرخا ویدن ناجا ویدن فرو بردن را گویند و بعر بے بلغ خوانند و بمعنی
 او فکندن هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن باشد و یا بش بروزن قرا و اش
 مردم عاجی هیچ تفهیمه بے سرو یا و جلف و پسر خود و بنصب را گویند و یا شستن بروزن برداشتن
 بمعنی پر کردن و افکندن باشد و ببرد بضم ثالث بروزن افشرد یعنی ناجا ویدن فرو و بلغ کرد
 او بضم اول و کسر ثالث بروزن مویش خویشت و پیوند و قرابت را گویند و یا بضم اول و سکون ثانی
 محمول و کسر ثالث و طه و نورها نام قریه است از قریه های اوج بفتح اول بروزن موج معرب
 او کست که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب
 فلك باشد از افلاک جزیه سبعة سیاره با خواص ایشان و نام نهمه است از موسیقی و بعضی گویند
 این لغت هندو است اوچت بمن باجم فارس و فوقانی و بای فارس و میم بروزن تغزل و لغت زنده
 و یازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست اوچه بضم اول و فتح چم فارس
 مشدد نام شهری و مدینه است اوچیری بازای هوز بروزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی
 باشد اوچیریان بضم اول بروزن نو شیر و ابر بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است او با بفتح
 اول بروزن سودا یونانی کوه را و بعر بے جبل خوانند او داسالیون او دما معلوم با سین بے نقطه
 بالف کشیده و کسر لام و تخانی بواور سیده و بنون زده یونانی گرفتار شود باشد او دما بمعنی کوه
 و سالیون کوفر را گویند و تخانرا فطر اسالیون خوانند چر فطر یونانی مطلق تخم را گویند و در

در هزه بابای جی مشتمل بر هشتاد و سر لغت و کتایه ای بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای
است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و کاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود یا
بر وزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و زجر حساب
هم هست چرا که بر محاسب و حساب گیرنده را گویند یا ^{در} بکسر اول و رابع و فتح دال
اجدا تفسیر و چگونگی کتاب زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتایی است بملت مغان یعنی
آتش پرستان و بعضی آن را کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است
ایان بر وزن شران بمعنی یار باشد که دست بر بخن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست و پای کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که رزهای پراکنده دیوانی را در آن
نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکب باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل ^{زند}
و آن سالمتر از جویب و مطبوخات است و معرب آن ایاج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار
هم آمده است ایان کیر بر وزن کنان کیر محاسب و نویسنده را گویند یا بر وزن
نماز نام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ^{ایان} بر وزن نمازی برقع سیاهی است که زنان
بر پشت چشم بندند یا بر وزن حماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد
ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلای را نیز گویند که حلقه
نیزوار پستی نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلای
را بدان حلقه انداخته محکم بکشند یا ^{بر} بر وزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که فوجی از
برقع سیاه است که زنان بر روی کشند یا ^{بر} بر وزن دماغ کاسه و پیراله شرابخوری
را گویند یا ^{بر} بابای اجد بر وزن سرمد شران و سرشك آتش را گویند یا ^{بر} با ثانی مجهول بر وزن
زیرك بت را گویند و بعربی صنم خوانند یا ^{بر} با ثانی قرشت بر وزن پلش پین خانه دار و
صاحب و خداوند خانه را گویند و اینک فی خانه داری و ضاحی و خداوندی خانه باشد یا ^{بر}
بکسر اول و ضم تایی قرشت و سکون و او و کاف نوید و خرده را گویند یا ^{بر} با ثانی ^{بر} مثله و خا
نقطه دار بر وزن بهار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند یا ^{بر} با ثانی مجهول بر وزن و معنی
هیچ است یا ^{بر} بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شیرین قرشت و فوقانی
ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلع و روی و امثال آن
باشد یا ^{بر} بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و آنکون و اینک باشد و ایدری اینجا
را گویند یا ^{بر} بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین پے نقطه بلغت روی دولی است که آنرا
خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخویین خوانند یا ^{بر} ما مبد با میم بالف کشیده بر وزن
میخر امید بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند پشم است و خاصیت وی آنست که شکم بندد
ایند بکسر اول بر وزن ^{بر} پند بمعنی اندست و آن عددی باشد مجهول که بدنه ترسد و آنرا ^{بر}

بضع خوانند و بفتح اول بروزن و معنی کفون است که این زمان و لحال باشد و بکسر اول
بمعنی اینچنین و این زمان و این دم و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بحر بی ایضا گویند و ظاهر که درین معنی بالغت اندی بانون
تصحیف خوانند باشد الله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوشتی باشد درین
و با خارش و سوزش بسیار و آنرا بحر بی شری گویند و بمعنی دمل هر آمده است و بفتح اول
آلت تناسل باشد ایر بروزن و معنی زیر او از برای آن و ازین جهت باشد ایراف بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و بغازده نام پدر ار داست که پارسیان او را پیغمبر میدانسته اند ایران
بروزن پیران نام هوشنگ بر سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان
و اهواز و طبرستان و بیشتر از حد و دشتام را نیز گویند ایران شهر بروزن دیرک شهر نام اول نیست
پود است ایر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بیچیم زده نام پسر فریدون است
و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هر بوده است ایر سا بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونا بی قوس قزح را گویند و نام پنج
سوسن آسمان کون هر هست و چون کل آن زرد و سفید و کبود میشود بنا بران ایر سا نامیده
اند چه شبیه بقوس قزح است ایر سون با سین بی نقطه بروزن نیل کون بیونا بی طلق و زرد
و قرمز گویند و بشیرازی برق خوانند ایر قون با قاف بروزن میمان بالغت دوجی خنار گویند
و آن برک درختی باشد که بگویند و خیز کند و بدست و پائی بندند ایرک بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث و کاف فارسیه بالغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند ایرکان
با کاف فارسیه بروزن میمان بالغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است ایرمان
بروزن و معنی میهمان است اما میهمان طبعی که بر تفاوت یاران و آشنایان بجای رود یا خود پانک
او را طلبیده باشند برود و شخص را نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرو داند و بمعنی عاریت
و حسرت و آرزو و ارمان هر یک اند چه ایران خور حسرت خوردند را گویند و بمعنی ندامت
و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه ههشت ایرمن سر بروزن میهمان سر خانه
و ساری جاری را گویند و سر کوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گفته اند و دینار اب طریق
مجاز ایرکان سر امی گویند ایر و او و فون و حرکت مجهول کو کرد را گویند که حرف
اعظم باد و تست و آن از کوه مانده نار دانه برجی آید ایری بروزن میری بالغت زند و پازند
مردم و مردی را گویند ایران با فای نقطه دار بروزن پیکان از ار خانه را گویند و آن از دیوار
مقداری باشد از زمین خانه تا بکار طاقی مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند
ایر بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال اجد نامی است از نامهای باریتعالی جل جلاله ایرد
ایزد معلوم و کاف فارسیه و بشیرین نقطه دار مفتوح بی بی نقطه و بای جای زده بمعنی خداست

افکندست که ماضی افکندن و انداختن باشد و ژندیدن برون برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن
 باشد و ژنید برون برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد که ماضی افکندن و انداختن است و ژدل
 برون مقبول یعنی آنکه برون تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند و ژد و ژد برون
 افزونده بمعنی برانگیختن و تقاضا کننده باشد و ژولیدن برون افزونیدن بمعنی
 برانگیختن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشتان
 کردن هم نظر آمده است و ژون بازای هوز برون موزون بمعنی افزون و افزایش و زیادت
 باشد و بس بفتح اول و سکون ثانی و سین پے نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجاء باشد و بضم اول
 بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خرامیدن و گذاشتن و سبقت گرفتن بود و در جای دیگر
 بجای امیر اسیر نوشته بودند که بجای میهمین پے نقطه باشد الله اعلم و سان برون
 چون بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کار دیدان تیر کند و اسید بابا
 ابجد برون بوسعید دولی است که آنرا نیلو فرهندي گویند کرم و خشکست و محلل ادها
 و نفعها و بفتح اول و کسر ثالث هم نظر آمده است و استاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقا
 بالف کشیده و بجای نقطه دارد و بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و پیادگی کردن باشد
 و آنرا بر پے جسارت خوانند که گستاخ باشد و استاد برون نوشت یاد دهنده و آموزنده علیه و
 علی بود از امور کلی و جزئی و اسنام با ثانی مجهول و سکون میم براق زین و لجام اسپ را گویند و مردم
 معتقد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی استانه در خانه هم آمده است و استان برون و دوستان
 مردم امیر و معتقد باشد و بمعنی ساخت و براق زین و لجام اسپ و استانه خانه هم هست
 و استیم با فوقا بفتح اول و کسر ثانی و کسبه میم زده است بر جامه را گویند و بمعنی خون و ریخته شدن
 جراحت رود و اسو بضم اول برون کو بمعنی زبون و ربایندگی و بفتح اول هم
 باین معنی و بمعنی و غرا باشد و اسون برون و بمعنی افسوس و آن خواندن کلمات باشد و غرا
 خواندن و ساحران را بجهت حصول مقاصد و پاد کردن جانوران و حیله و تزویر را نیز گفته اند
 و سه بضم اول برون بوسه بمعنی ربودن و ربایندگی باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند
 و سیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بفتح اول و سین و میم مضوم بواو و نون زده بلغت یونا
 دولی است که آنرا تودری گویند که آب پیا میزند و جو و رمه های بن کوش و ورمه های صلب
 صناد کنند نافع باشد و اش برون موش نام قصبه است از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین
 و سال بفتح اول برون کودال تالاب و برکه و آب انبار و خزه های آب را گویند که در
 کوهها میشود و اش بفتح اول برون چون بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است
 و بضم اول بمعنی آفتاب است که جمع مغائب باشد و شنک برون اورنگ ریشمانی را گویند که در
 خانه بپندند و جامه و ازار و پاک لنگی و فطیفه و امثال آن بران اندازند و کاهی خوشه های نکر نیز